پـــارتـ ۱

سلاااام بچه ها .
خب بزارید معرفی کنم خودمو
من اسمم غزال هست و یه خونواده ۴ نفری دارم . اسم داداشم ارسلان ، بابام بهرام و مامانم ارغوان هست
ارسلان ۴ سال ازم بزرگتره و وکالت میخونه . بهترین داداش دنیاس (البته جلو خودش نمیگما پر رو میشه)

- غزاااااال .

اوه اوه صدای مامانه . اصن یادم رفته بود قراره بریم خونه مامان بزرگ پدریم .
خب خودمو تو آینه نگاه کنم .

پوست سفید ، چشای آبی ، مو و ابرو مشکی و لبای صورتی قلوه ای .
ماشاالله خدایا چی خلق کردی .
وای یادم باشه اسفند دود کنم چشم نخورم .

- خر اعتماد به نفس تو رو داشت الان سلطان جنگل بود .

ببخشید شما ؟

- وجدانتم دیگه کله پوک .

آها مزاحم همیشگی حالت خوبه ؟ خانواده خوبن ؟

نویسنده: ترنج

- پوففف من دیگه حرفی ندارم

مرسی عزیزم .

در کمدم و باز میکنم . یه مانتو جلو بسته آبی آسمونی با آستینای کَلوش و شلوار پاچه گشاد مشکی میپوشم و شال سفیدم و عربی میبندم .
خب بریم سراغ آرایش .
پوستم سفید بود و نیازی به کرم پودر نداشت .
پس یکم مداد ابرو میکشم . و یه ریمل به مژه های پر و فر حالتم میزنم و یه رژ فوق کمرنگ کالباسی میزنم به لبام .
واسه خودم بوسی پرت میکنم و ..

- بابا خوبی به خدا آینه شکست .

اِ ارسلان هزار بار گفتم میای تو اتاقم در بزن .

- دلم نمیخواد میخوای چیکار کنی ؟

هیچی فقط میخوام برم استغفار کنم واسه همچین داداش گلی که تاوان گناهای نکردمه .

- نخیر عزیزم گناه مه زیاد داری ولی بنده هدیه ی ثوابای نکردتم .

یعنی از اعتماد به سقفت یه چیز میگم یه چی میشنوی .

نویسنده: ترنج

بازومو گرفت تو دستش و گفت وای غزال هرچی تو بگی فقط زود باش دیرمون شد .

- بزن بریم داداشی

پارت ۲

وای خدا قربون داداشم برم ماشاالله خیلی خوشگله .
پوست سفید ، چشای عسلی ، موهای قهوه ای روشن . یعنی روشن که میگم روشنااا .
خدا چه تیپیم زده داداشم .

شلوار جین سورمه ای پیرهن چهار خونه آبی رنگ و یه کت اسپرت سورمه ای .

- خوردی ؟ تموم شدما .

با عشوه چشم ازش گرفتم و گفتم :

ایششش بدمزه .

قیافشو مظلوم کرد و گفت :

دلت میاد ؟ داداش به این خوشگلی .

وای نه دلم نمیادم واقعا خوشگلی البته به گرد پای منم نمیرسیا .
تو کل آدمایی که میشناسی دختر چشم آبی دیدی ؟

پوف کلافه ای کشید :

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

بگه خدایا ارث چشم آبی قحطی بود که فقط رسید به این خواهر مسخره ما ؟

با حالت قهر ازش رو برگردوندم :

خیلی خب آره من خیلی مسخرم که جونم واست در میره . باشه باشه ..

داشتم غر میزدم که گونمو بوسید :

قهر نکن آجی لوسه .

- ببینم چی میشه حالا ....

بچه ها رسیدیم پیاده شید دیگه .

صدای مامان بود . زودم رسیدیما . از ماشین پیاده شدم و چادرمو تنظیم کردم .
راستشو بخواین ما و خونواده ی مادریم مذهبی هستیم .
پدرم توی یه خونواده ی کاملا متفاوت بزرگ شده بود و بعد از آشنایی با یکی از علمای بزرگ شیراز مسیر زندگیش عوض میشه و خودش به تنهایی به خواستگاری دختر دوم سرهنگ سپاه آقای محمودی میره و جواب مثبت میگیره .
البته بعدشم با خونوادش میره خواستگاری و بماند که چقدر مادربزرگم تلاش میکنه که راه پدربزرگ و مامانمو بزنه و موفق نمیشه .
خب برگردیم به مبحث اصلی که وارد شدن به خونه ی پر

کپی شده توسط: ترنج

پارت ۳

بعد از یه سلام و احوال پرسی طولانی به حول و قوه الهی وارد خونه میشیم .
آخه برادر من یکی نیست بگه اجازه بدید بیام داخل بعد راجع به کنکور من حرف بزنین . همه میدونن نتیجه ها ۳ روز دیگه میاد اینا هر روز زنگ میزنن که چی شد ؟
بخدا تو عمرم انقد با خونواده بابام حرف نزدم که تو این دو ماه سئوال جوابم کردن .
آها راستی یادم رفته بود بهتون بگم .
من ۱۸ سالمه و رشته ی تجربی درس خوندم و دو ماه پیش کنکور دادم .
من سلیقم با ارسلان فرق میکنه
ارسلان عاشق درسای علوم انسانی بود و قربونش بشم همون سال اول که کنکور داد رشته ی حقوق دانشگاه ارم شیراز قبول شد و الان وکالت میخونه .

خیلی خوش اومدین . غزال و ارسلانم که نمیان یه شب خونه مادر بزرگشون بمونن همش خونه ی مامان مریمشونن .

من و ارسلان همدیگه رو نگاه کردیم و من همه ی تلاشمو کردم که چهره ی موقر همیشگی رو حفظ کنم :

مادر جون انشاالله میایم یه شب زحمت میدیم بهتون .

نویسنده:ترنج

بعدش یه نگاه کردم به بابام که قربونش بشم انگار همینو میخواست .

خلاصه بعد از کلی حرف زدن و شام خوردن و .....

بالاخره عزم رفتن کردیم .
من که از خستگی چشام باز نمیشد و داشتم تلو تلو میخوردم .
سوار ماشین شدم و انگار همین واسه رفتن من به دست بوسی هفت پادشاه به شدت کافی بود .
و همانا چه لذتی برتر و بهتر از خوابیدن .
با حس تکون خوردن بیدار شدم ولی چشامو باز نکردم .
چون این آغوش همیشه باز داداش گلم به روی من بود .

آروم گذاشتم رو تخت و روسری مو در آورد و از اتاق رفت بیرون .

آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۴

سه روز بعد .

غزال ، بابا چی شد ؟

- نمیدونم بابایی فعلا سایت قفله .

ارسلان زد تو کمرم :

- پاشو خودم درستش کنم

بابا سایت ترافیکه به من چه .

- بلند شو دیگه ببینم چه گندی زدی .

ارسلاااااان .

- کوفت ، گوشم کر شد .

تا اومدم جوابشو بدم بلندم کرد و انداخت رو مبل و خودش نشست .

ارسلان با چهره ی گرفته ای به سمتم اومد و بغلم کرد :

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده: ترنج

غزال همیشه قضیه اونطور که ما میخوایم پیش نمیره .

اشک تو چشام جمع شد .
یعنی این همه تلاش بیهوده بود ؟
این همه درس خوندن ؟
این همه تست زدن ؟
همه ی آرزو هام به باد فنا رفت .

تو همین فکرا بودم که یکی موهامو از پشت کشید .

داروسازی دانشگاه علوم پزشکی شیراز قبول شدی .

اینو گفت و در رفت .
دویدم دنبالش و از پشت پریدم رو کولش .

اوخ اوخ بیا پایین اندازه خرس قطبی شده .

- بی ادب من فقط ۳۹ کیلو ام .

بچه بیا پایین .

- اگه قول بدی میبریم شهر بازی میام پایین

از سنت خجالت بکش .

- پس نمیام پایین

آوای خیس
نویسنده:ترنج

باشه باشه میبرمت قول میدم حالا بیا پایین دیگه .

- ایشالا زن نداشتت فدات شه داداشی .

خودت چرا فدام نمیشی ؟

- من فدات شم کی رو میخوای ببری شهر بازی؟ الانم بیزحمت من و تا اتاقم ببر .

امر دیگه ای باشه !؟

- فعلا که چیزی یادم نمیاد همینا خوبه .

رو که نیست .

بیچاره تا اتاق رسوندم و پتو رو روم کشید و کلافه گفت :

خب دیگه اجازه میدی برم ؟

- نه ، بیا جلو .

اومد جلو محکم گونشو بوسیدم و شب بخیر گفتم .
ساعتمو واسه ۶ صبح تنظیم کردم .
انقد هیجان داشتم واسه فردا و دانشگاه رفتن که به زور خوابم برد

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پـــارتــ ۵

هنوز ۵ دقیقه نشده بود که گوشیم زنگ خورد .
تماسو که وصل کردم .
ای داد بیداد . ویدیو کال چهار نفره
با مریم دیوونه و منای روانی و زهرا ی ... بزارید هیچی نگم بهتره .
گفتم اینا چرا تا الان زنگ نزدن .
خب بزارید معرفی کنم .
ما چهار تا از اول راهنمایی رفیق بودیم . رفیق که میگم یعنی تو هر شرایطی با هم و کنار هم بودیم .
کلا اکیپ ما معروف بود تو مدرسه .
چهار تا دختر چادری و ریزه میزه و شیطون .
جونم براتون بگه ما از کلاس نهم تصمیم گرفتیم درس بخونیم و هرجور شده رشته ای که عاشقش بودیم قبول شیم و الان هر چهار نفرمون داروسازی دانشگاه علوم پزشکی شهر خودمون یعنی شیراز قبول شدیم .
ما هیچوقت از همدیگه جدا نمیشیم .

- غزاااال هووی چته رفتی تو هپروت .

غزال و زهر مار کدوم دیوونه ای این وقت شب زنگ میزنه ؟؟؟؟؟؟

منا : خب میخواستم ببینم فردا چیکار کنیم .

نویسنده:ترنج

اگه هم تصمیم داشتم بیام الان دیگه منتفی شد .

مریم : پس ماهم نمیزاریم بخوابی رفیق عزیزم .

ای بابا باشه فردا میام حالا بزارید کپه مرگمون بزاریم .

منا : باشه لالا کن کوچولو

- غزال ، غزال پاشو دیگه .

وای ارسلان ولم کنم .

- ولم کن چیه بچه پاشو دیرت میشه ها .

واییییی خوب که بیدارم کردی پاک یادم رفته بود .

زود رفتم دست و صورتم شستم و رفتم سراغ لباس پوشیدن .

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:نرجس

بخوره .
یه مانتو سورمه ای رنگ همراه با مقنعه و شلواری به همون رنگ .
خب بریم یه کوچولو آرایش کنیم .
نمیخوام زیاد تو چشم باشم پس یکم ریمل و یه خط چشم خیلی باریک
و یه رژ صورتی کمرنگ کافیه

پارت ۶

چادرمو سر کردم و دِ برو که رفتیم .
از خانواده ی محترم خداحافظی کرده و سپس به سمت ماشین حرکت نمودم .
یعنی جمله ی ادبی رو حال کردین ؟
ماشاالله ماشاالله .

خب دیگه جدا از شوخی .
سوار برلیانس قرمز خوشملم شدم و آهنگ با یه دست پس میزنی از اشوان رو پخش کردم .

بگو کی مثه من با تو تا میکنه

سر تو دعوا میکنه

هر جا بری پشتت میاد واست راهو وا میکنه

با یه دست پس میزنی با یه دست پیش میکشی

حواست نیستش داری شهرو به آتیش میکشی ....

یه نیش ترمز و بوق کوچولو جلو در خونه ی مریم اینا زدم .
اومدن بیرون و مریم جلو نشست و زهرا و مونا هم عقب .

نویسنده:ترنج

(آخه منا دختر خاله و زهرا هم از فامیلای مریمه)

ناغافل یه پسی از پشت خورد تو سرم و برق سه فاز از کلم پرید .

برگشتم عقب دیدم بعلههههه

مونای بیشعور

- اون که خودتی ولی ما ثواب کارای نکردتیم رفیق عزیز .

بحث کردن با شماها فایده نداره بریم تا دیر نشده .

بعدشم صدای آهنگو تا آخر بالا بردم و لایی کشون از ماشینا رد شدیم و چهار نعل به سمت دانشگاه تاختیم .
(نویسنده یکم دیوونس شما به دل نگیرید)

اوه اوه چه ترافیکیه بچه ها . خوب نگاه کنید ببینید جا پارک پیدا میکنید ؟

مونا : غزال اون پورشه سیاهه هستا
پشتش پارک کن .

یا ابوالفضل پورشه . خدایا منم میخوام

مریم : فعلا پارک کن تا جاشو نگرفتن بعد از آرزو های محال

خدا رو چه دیدی شاید میسر شد .

بعد از پارک کردن ماشین داشتیم کنار هم قدم میزدیم که یهو زهرا گفت :

بچه ها اینجوری چهارتامون بریم وحشت میکنن ملت فکر میکنن گشت ارشادی چیزیه

مریم : راست میگی بخدا .

بسم الله گفتیم و وارد شدیم .
رسیدیم جلو حراست که الا الله اکبر
یه دختره با دماغ عملی ، لبای ژل زده ، ابرو های هاشور زده ، موها ی هایلات شده و یه شال حریر سفید که نپوشیدنش بهتر بود و یه مانتو بدن نما با داد و بیداد جلوی یه مرد سبیل کلفت و تسبیح به دست وایساده بود .
مونا زد به شونم و گفت وای غزال بدو تا پاچه ی ما رو هم نگرفته .
زدیم زیر خنده و سریع رد شدیم

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پـــارتـ ۷

داشتیم دنبال کلاس میگشتیم که چشمم خورد به تابلوی کلاس و گفتم :

اِ بچه ها پیداش کردم

وارد کلاس که شدیم همه ی سر ها به سمتمون برگشت . انگار آدم ندیدن به عمرشون ، البته یه جورایی حق داشتن اینجایی که ما اومدیم شک دارم تو ایران باشه
حس میکنم تو آنتالیا ام .
یکی از پسرای جلف کلاس با ابروهای برداشته و موهای رنگ کرده و کلی زلم زینبو دورش رو به من گفت :

حاج خانم چرا سیبیلاتو نمیزنی ؟
نکنه قباحت داره ؟

با لحن تمسخر آمیزی گفتم :

والا وقتی شما پسرا ابرو بر میدارین ، مو رنگ میکنین ، گردنبند و گوشوار میندازین ما دخترا هم مجبوریم سبیل بزاریم تا جامعه احساس کمبود مرد نکنه .

آقای همین یه جمله بس بود که کل کلاس بره رو هوا . منم بیتوجه به اون پسره ی الدنگ و صورت قرمز شده از

مریم گفت : ماشاالله روز اولی زدی قهوه ای کردی طرفو .
تا اومدم جوابشو بدم دیدم یه پسر
قد بلند ، چهارشونه با پیرهن سفید و کت شلوار مشکی و
کراوات اومد تو کلاس . حاجی از هیکلش معلوم بود
ورزشکاره لامصب چشاشو یه چیزی بین سبز و عسلی .
موهای مشکی و یه ته ریش جذاب رو صورتش
استغفرالله هیز شد رفت .
پسره با یه نگاه سطحی رو به جمع گفت :

سلام بچه ها . من شاهرخ معین هستم استاد جدیدتون .
امیدوارم سال خوبی رو کنار هم داشته باشیم .

همون دختر پلنگه که جلو حراست دیدمش با عشوه گفت :

وای استاد حتما همینطوره مگه با وجود شما ممکنه لحظه
ها بد بشه ؟

استاد با لحن سرد و خشکی گفت :

خب بچه ها بریم سراغ حضور و غیاب .

همینجوری داشت میخوند که رسید به چهار نفر آخر که ما
بودیم .

نویسنده:ترنج

پارت ۸

مریم عباسی

- بله استاد .

منا عسگر زاده

- بله استاد

زهرا سعیدی

- بله استاد .

به اسم من که رسید یه چند ثانیه ای رو چشام خیره شد که سرمو انداختم پایین . ولی دوباره همون قیافه ی خشک و اخمو رو به خودش گرفت :

غزال معینی .

- بله استاد .

پس شما دانشجوهای سال اولی هستید که امروز اضافه شدن .

همون پسره جلفه که زدم قهوه ایش کردم گفت :

استاد اینا اضافی شدن نه اضافه .

اینبار مریم گفت :

اِ وا عروس خانم مشکلی داری با ما ؟

پسره پرو پرو گفت :

آره دارم .

مریم شونه ای بالا انداخت و گفت :

خب برو حلش کن.

استاده گفت :

لطفا نظم کلاس رو رعایت کنید . آقای عماد جاوید

پسره که حالا فهمیدم اسمش عماده گفت :
آخه استاد اینا از همونایی هسن که فکر میکنن از ما بهترونن
ولی همه چی زیر سر خودشونه

استاد با پوزخند گفت :

آقای محمدی من زیاد از این نمونه ها دیدم .
این ترم نشد ، ترم بعدی دیگه این پارچه سیاه ها رو نمیبینی

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

استاد ، آقای محمدی یا هرکسی که اینطور فکر میکنه شماها همونایی نیستید که دم از آزادی بیان میزنین ؟ مگه همونایی نیستید که به قول خودتون اپن مایدین ؟ مگه از استقلال و تفاوت عقاید صحبت نمیکنین ؟
پس چرا تا یه نفر متفاوت با خودتون میبینید بهش همه انگی میزنید ؟
این حرفا چیزی از ما و اعتقاداتمون کم نمیکنه ولی بهمون میرسونه که شما حتی به حرفایی که خودتون میزنید هم ایکان ندارید و پاش واینمیسد .
ما از روزی که راهمونو انتخاب کردیم عادت کردیم به اینکه اکثرهم لا یعقلون .

یاخدا خودمم کف کردم از سخنرانیم .
استاده که چشاش گرد شده بود به خودش اومد و گفت :

دیگه وقت کلاسو نگیرید بریم سر درسمون .

آوای خیس

نویسنده:ترنج

پارت ۹

دیگه هیچی از درس نفهمیدم
یعنی خداوکیلی اینم از جلسه ی اولمون .
کلاسا تا ساعت ۵ طول کشید و بعدش خسته و کوفته از کلاس زدیم بیرون که دیدم عماد خیره خیره نگام میکنه .
بی‌توجه بهش با بچه ها رفتیم سمت ماشین .
با دیدن استاد کنار ماشینم و چراغ خورد شده ی برلیانس خوشملم فهمیدم اوضاع از چه قراره و خونم به جوش اومد .
زهرا که حالمو دید گفت :
استاد کلا زدین پوکوندین ماشین غزالو

طرف پرو پرو از تو ماشینش یه کاغذ و خودکار در آورد گذاشت رو شیشه ماشینم :

- خسارت هرچقدر شد تماس بگیر پرداخت میکنم .

منم با اخم و یه لحن خشن گفتم :

نیازی نیست .

بعدشم منتظر جوابش نشدم و سوار شدم .
مونا گفت :

با همه ی بیشعوریش ولی عجب پورشه ی لوکسی داشت .

نویسنده:ترنج

مریم : خاک تو سرش لیاقت نداره

زهرا : بچه ها بریم رستوران ؟

نتونستم خودمو کنترل کنم و محکم زدم تو سرش :

پروفسور باید ماشینو بدم ارسلان
ببره تعمیرگاه .

- خب باشه چته وحشی ؟

خلاصه بچه ها رو رسوندم و با لب و لوچه ی آویزون کلید انداختم رفتم تو خونه .
ارسلان اومد سمتم سلام کردم بهش و رفتم تو اتاق . پشت سرم اومد :

- باز چی شده ؟

چی چی شده ؟

- میگم چرا آویزونی ؟

آویزون نیستم . مامان کجاست؟

- با بابا رفتن پیاده روی . جواب منو بده

هیچی یه گاوی دنده عقب ، زده جلو بندی ماشینو آورده پایین منم دیگه کم کم برم تعمیر گاه

اخماش رفت تو هم و گفت :

- بده من سوییچو خودم میبرمش
کم مونده وقتی مرد تو خونه هس تو بری .

پریدم بغلشو ماچش کردم :

قربون داداش باغیرتم بشم الهی

- کم زبون بریز

ارسلان که رفت گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود ولی جواب دادم :

الو ؟

- ...

بفرمایید

- مگه نگفتم باهام تماس بگیر خسارتو بگو .

جناب معین بنده هم عرض کردم نیازی به شما و پولتون ندارم .

- منم گفتم خسارتو میدم نمیخوام به بهونه ماشین دم و دقیقه تماس بگیرید .

دیگه واقعا داشت بهم توهین میکرد .
حرف زدن با این آدم بی فایده بود و واسه همین بی هیچ حرفی تماسو قطع کردم و رو تخت دراز کشیدم

پارت ۱۰

- نپوکی یهو

وجدان جان سکوت اختیار کن

- اه باشه بابا رفتم بیجنبه .

.....-

ربع ساعت بعدش مامان و بابا اومدن
پریدم تو بغل بابا :

سلام عششششقم .

- سلام کوالا ی من .

اِ بابایی ؟ یه دختر گلمی ، عروسکی ، ملوسکی ، چیزی !

- ای خدا از دست تو ؛ ارسلان کجاست ؟

رفته بیرون .

یهو با صدای مامان به خودم اومدم .

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

خیر باشه ایشالا

- والا خیر و شرش الان معلوم نمیشه

بابا :
غزال یادته یه دوستی داشتم فامیلیش معین بود ؟

- همونا که ۳ ، ۴ بار دعوتشون کردین من نبودم ؟

آره بابا جون درست گفتی .
امروز بنده خدا زنگ زد بهم قرار گذاشت واسه پنجشنبه بیان خواستگاری .

- خواستگاری من ؟

نه مامانت ! خب مگه کس دیگه ای هم هس ؟

- خب بیان .

همین ؟

- تا نیان که نمیتونم نظر بدم .

۳ روز بعد

نویسنده:ترنج

رو به رفیقام گفتم .

زهرا : غزال من تا اینو سر جاش نشونم آروم نمیگیرم . به چه حقی با تو اینجوری حرف زده؟؟؟؟

اوه اوه الان دیگه زهرا نیستی یه پا ممدی واس خودت .

مریم : حالا جدا از شوخی نمیخوای کاری بکنی .

مونا : والا واسه منم عجیبه تا الان طرف زندس .

با نگاهی که شک ندارم شیطنت توش برق میزد گفتم :

یعنی شما تا الان دیدین کسی جلوم سوسه بیاد و کاریش نداشته باشم ؟

مریم : من تو رو خوب میشناسم معلومه بد دنبال انتقامی

اوه چه جورم .
آها راستی امروز خواستگاری هم هس باید زودتر برم .

زهرا : الان منظورت اینه که اول تو رو برسونم ؟ (آخه ما این چند روزی که ماشین من تعمیرگاهه با ماشین بابای زهرا میریم و میایم)

آفرین رفیق هنوز یه ته مونده هایی مغز هست تو سرت .

با اومدن شخص عزرائیل (استادشو میگه) حرف تو دهن زهرا موند .

باباشو خوردم .
مریم با لحنی که بدجنسی توش موج میزد گفت :

استاد مشکلی پیش اومده ؟

اینسری حس میکردم ابروهاش کاملا رفت تو دماغش :

نخیر مشکلی نیس

تدریسش مثه همیشه بود ولی نمیدونم چی شد با عجله کلاسو ترک کرد. والا یه جوری رفت بیرون که انگار اینم قرار خواستگاری داره .
داشتم از کلاس میرفتم بیرون که متوجه نگاه خیره ی عماد شدم .
تو چشماش یه برق عجیب بود .
معنی شو نفهمیدم و دست از آنالیز کردنش برداشتم .
زهرا اول منو رسوند و منم رفتم به کارام برسم

آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۱۱

ساعت ۵ بود و این یعنی من فقط ۳ ساعت وقت داشتم .
رفتم تو حموم و یه دوش نیم ساعته گرفتم . بعد از سشوار کشیدن موهام رفتم سر سخت ترین قسمت :

ماماااان

مامانم اومد تو اتاق:

- مامان و یامان خونه رو گذاشتی رو سرت

مامان به نظرت چی بپوشم .

- بیا کنار تا ببینم.

یه لباس گیپور صورتی بایه شلوار سفید پاچه نود .

- بیا اینو بپوش ببینم چطوره

لباسا رو به علاوه ی یه روسری صورتی کمرنگ و طرح دار پوشیدم و نشستم جلو میز آرایش
یکم کرم پودر
مداد قهوه ای سوخته تو ابرو
یه کوچولو ریمل

رژ فوق ملایم کالباسی

از اتاق دل کندم و چادر رنگی مو سر کردم .
مامان هول شده گفت وای اومدن .

وا مامان چرا هولی انقد ؟

- واییی برو اونور

رفتم جلوی در واسه سلام و علیک
اول آقای معین وارد شدن و جعبه ی شیرینی رو دادن دست بابا .
بعدشم خانومشون که مشخص بود زن مهربون و باشخصیتیه .
و نفر سوم وقتی دسته گل رو داد دست من .....
این .. این .. همون بیشعوریه که از قضا استاد من بدبخت هم هست .
یهو با دیدنم اخماش رفت تو هم .
دِ آخه بیشعور کسی که به یاد بشینه به اقبال مزخرفش زار بزنه منه بدبختم اونوقت تو اخم میکنی ؟؟؟
خلاصه اومدن داخل که ارسلان مشکوک پرسید :

شما همدیگه رو میشناسید ؟

- داداشی ایشون استاد دانشگاهم هستن .

بعدش رفتم تو آشپزخونه چای بریزم
انقد بدم ازین رسمای مزخرف
چایی رو گردوندم تا اومدم بشینم آقای معین گفتن :

اگه اجازه بدین بچه ها برن صحبت کنن .

- غزال جان آقا شاهرخ ببر اتاقت

راه افتادم سمت اتاق که اون در به درم پشت سرم اومد . درو پشت سرش بست و انگشت اشارشو تهدید وار بالا آورد :

این بود ؟ این بود دختر با شخصیت آقا بهرام ؟

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۱۲

ببین غزال من اگه پامو تو این خراب شده گذاشتم فقط و فقط بخاطر خونوادم بود . الان میریم بیرون تو هم میگی با هم به تفاهم نرسیدیم .

هرچی بیشتر حرف میزد بهم انگیزه ی بیشتری میداد تا ادبش کنم .
پس نقطه ضعفش خونوادشه
از وقتی که یه نینجا بودم یاد گرفتم باید به هر روشی فقط برنده ی بازی باشم .
حالا همچین آدم عوضی و خودخواهی که شکستن دل آدما واسش تفریحه نقطه ضعف دستم داده باید ازش بگذرم ؟
نه خدا چی بهتر از این .

خب بریم بیرون دیگه ؟

- بهت نمیومد انقد زود حرف آدمیزاد قبول کنی .

دندونامو روهم فشار دادم و گفتم :

بفرمایید بیرون .

نویسنده:ترنج

شیرین کنیم ؟
با یه لبخند شیطانی رو به شاهرخ :

من نظرم مثبت هست ولی باید با خونواده مشورت کنم .

وای قربون عروس گلم بشم .

سفیدی چشاش به ثانیه ای به کاسه خون تبدیل شد .
هر دختری ممکن بود از اون نگاه تهدید آمیز بترسه ولی من نه
برام لذت بخش بود .
این همه شاهرخ زجر داده بود
حالا نوبت انتقام من بود

آقای معین :
خب خانواده ها که همو میشناسن کامل اگه موافق باشین فردا شب تشریف بیارین خونه ی ما تا هم بچه ها یه محرمیت خونده بشه بینشون هم راجع به مسائل عقد و عروسی حرف بزنیم .

این راهی که انتخاب کردم اولین آتیشش تو زندگی خودمه ولی ...
من همیشه اهل ریسک بودم

کپیبرداری ممنوع
آوای خیس
نویسنده: ترنج

تا پاشونو از در گذاشتن بیرون
دویدم تو اتاقم و تماس تصویری گروهی با منا و مریم زهرا گرفتم و کل ماجرا رو گفتم بهشون

زهرا : غزال ما همیشه تو مبارزه اهل ریسک های بزرگ بودیم ولی الان ...

مریم : این یه کار خیلی بزرگه از پسش برمیایم به نظرت ؟

مونا : بچه ها غزال تنها نیست
ما گنده تر از این پسره رو جر دادیم
این که کاری نداره

خلاصه قرار شد با رفقا بریم تو کارش .
اومدم رو تختم دراز بکشم که ارسلان اومد داخل :

غزال خیلی عجیب غریب شدی
مطمئنی شاهرخو میخوای ؟

- مگه تو از شاهرخ بدت میاد ؟

شاهرخ رفیق فاب منه ولی تو ...
حس میکنم....

- وای ارسلان چرا انقد شک داری به من آه .

کاپشن کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۱۳

باشه حالا چرا ناراحت میشی

- آخه برادر من هرکی خواهرش میخواد عروس شه همش میاد بغلش میکنه از دوماده بدش میاد که داره خواهرشو میبره حالا داداش ما برعکسه

یهو بی هوا پرید روم که هوار زدم :

ارسلاااان خفه شدم

- مگه خودت نگفتی بغلت کنم

اگه بلند نشی جیغ میزنم بخدا

همینجوری که روم بود خودشو کشید جلو و پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم :

خوشبخت بشی آبجی کوچیکه .

بعدشم از اتاقم رفت بیرون .
درسته که ارسلان همیشه محرم اسرارم بود ولی تو این بازی جایی واسه ارسلان نبود .
صبح با صدا زنگ گوشیم پاشدم و آماده شدم واسه رفتن به

وای اصلا یادم نبود بدبختانه با عزرائیل کلاس دارم
خب پس بریم واسه ترکوندن جناب استاد .
شلوار و مقنعه ی کرم ، مانتوی شکلاتی و یه آرایش فوق ملیح .
سوییچ رو برداشتم
ماشینم درست شده بود ولی به لطف شاهرخ دیگه فابریک نبود . البته هنوزم ملوسک خودم بود .
دیگه دنبال بچه ها نرفتم ، آخه مریم انقد خودشو زمین زده بود که باباش یه دویست و هفت صفر انداخت زیر پاش .
تو پارکینگ دانشگاه پارک کردم و وارد کلاس شدم هنوز بچه ها نیومده بودن .
صدای دو تا پسر رو که سر عمر داشتن یواش حرف میزدن و از پشت شنیدم .

- خیلی خوشگل شده امروز

هر روز خوشگله چشای آبی شو نگا

- اصن نداریم تو دانشگاه چشم آبی

من میخوام برم خواستگاریش بخدا

- نخیر عروس خودمه

با اومدن استاد دهناشون بسته شد
وای خدا چرا مریم اینا نیومدن .
دقیقا پشت سر شاهرخ وارد کلاس شدن :

خانوم ها دیر رسیدین لطفا بیرون باشید

مریم: استاد فقط ۱۰ ثانیه بعد از شما اومدیم .

همین که گفتم بییییرون

تا رفتن بیرون منم بلند شدم و سریع زدم بیرون

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۱۴

مریم : دیگه وقتشه ازین عقده ای انتقام بگیریم .

وای راستی امشب صیغه محرمیت خونده میشه ها

زهرا : غزال تو از بچگی همینجوری بودی . یا کاری به طرف نداری
یا یارو رو به خاک سیاه میشونی

مونا : والا راست میگی .
خب غزال برنامه چیه ؟
چیکارش کنیم ؟

بیاین تا بهتون بگم.....

مونا : خاک تو سر روانیت کنن که هنوز مثه قدیما با هوشی .

زهرا : ولی این یه کار طولانی مدته
نکنه مثه رمانا تهش عاشق شی

تو لغت نامه ی من عشق فقط یه معنی داره . امروز هست ، فردا نیست
یه حس زودگذر مزخرف که فقط واسه دخترا زجر داره و واسه پسرا لذت .

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده: نرگس

مریم : خب خدا کنه این عقلتو تا آخر نگه داری .

چششششم نگه میدارم زود باشین بریم من کار دارما .

- غزال ، آماده شدی ؟

مامان میشه بیای تو ؟ نمیتونم روسری مو ببندم .

- واییییی تو همیشه گیری

بعد از اینکه مامان روسری مو درست کرد چادرمو پوشیدم و واسه آخرین بار خودمو تو آینه نگاه کردم و از اتاق زدم بیرون .
ارسلان سوتی زد و گفت :

اوه چه کردی . به فکر آقا دامادم باش .

- بیا بریم دیر شد . انقد که تو طولش میدی معلوم نیست من عروسم یا تو ؟

منتظر جوابش نشدم و دویدم تو ماشین .
بابا گفت ماشاالله چقد هولی تو
لبخندی زدم . من عروسی بودم که تو دلم نه عشق بود و نه حتی یه نفرت عمیق . فقط یه شیطنت تو وجودم ریشه زده

ارسلان و مامی سوار شدن و رفتیم سمت خونه ی عزرائیل .
درسته که ما پولدار بودیم و خونمون ستارخان بود ولی اینا فرا پولدار بودن خونشون نیایش بود .
ماشاالله وقتی من برلیانس سوار میشم و اون در به در پورشه داره
دیگه جای حرف باقی نمیزاره .
وقتی رسیدیم جلو در خونشون سوت یواشی زدم ولی خدااااا
لامصب خونه نبود که واس خودش یه پا کاخ گلستان بود .
یعنی اصن زبانم قاصر است از این همه زیبایی
یعنی جمله رو حال کردین ؟
بعد از اینکه با آقا مهرشاد (آقای معین) و آسیه جون سلام و احوال پرسی کردم چشمم خورد به شاهرخی که به گرمی ارسلان رو درآغوش گرفته بود و خوش و بش میکردن .
آخه ارسلان و شاهرخ رفیق فاب همن
بعد از اینکه چشمش به من افتاد نگاه پر حرصی انداخت و سلام سردی کرد
منم جوابشو ندادم .
درسته جواب سلام واجبه ولی به آدما نه این گودزیلا .

بعد از پذیرایی و حرفای روزمره آقا مهرشاد با لبخند رو به بابا گفت :

اگر اجازه بدید یه صیغه ی محرمیت بین بچه ها بخونیم بعدش برن حرفای آخر رو هم بزنن .
بعد از موافقت بابا آقا مهرشاد شروع کرد به خوندن صیغه و نگاه شاهرخ بدبخت به افق خیره مونده بود .

نویسنده:ترنج

پارت ۱۵

آقا شاهرخ این تازه اول کاره دارم واست .
البته عزرائیل با همه ی داغون بودنش قبلت رو گفت و با هم رفتیم تو حیاط .
با چشمای عصبی زل زد بهم :

ببین غزال بد بازی ای رو شروع کردی . من آدم باختن نیستم پس بدون واسه غلطی که داری میکنی بد تاوانی میگیرم ازت .

لبخند شیطنت باری زدم :

منم آدم باختن نیستم و اتفاقا عاشق بازی کردنم . دوست دارم ببینم تهش کی میبره .

یهو اومد سمتم بغلم کرد .
هنگ کرده از کارش سرمو به طرفین چرخوندم و با دیدن استخر آبی که هر لحظه نزدیک تر میشد بهش
قصدش رو فهمیدم .
دستام لرزید . ولی نه ...
نباید نقطه ضعفمو میفهمید
به لبه ی استخر که رسیدیم با غرور گفت :

اگه التماسم کنی شاید رهات کنم .

با مظلومیت گفتم لااقل بزار چادرمو در بیارم .

میبینی ؟ تو بجز یه دختر مزخرف و لجباز هیچی نیستی .

درسته خیلی وقت بود دعوا نکرده بودم ولی قانون دعوا رو از حفظ بودم . فکر کردن به حرفایی که حریف میزنه مال بعد از مبارزه ست .
بلافاصله پامو زدم وسط پاش وقتی دستاش شل شد از چنگش بیرون اومدم .
دست شاهرخی که حالا تعادلشو از دست داده بود و داشت می افتاد رو گرفتم و کشیدمش بالا :

همین دختر لوس و لجباز میتونه تو رو له کنه .

منتظر جوابش نشدم و زدم تو خونه .....

آوای خیس

نویسنده:ترنج

پارت ۱۶

شاهرخ هم پشت سرم وارد شد ولی اینبار خبری از خشم همیشگیش نبود . معنی برق عجیبی که تو چشماش بود واسه نامفهوم بود
نفرت نبود ، حتی شیطنت هم نبود .
با صدای مادر جون (آسیه خانم) به خودم اومدم :

ارغوان جون اگه عیبی نداره عروسم شب اینجا بمونه

- نه عزیزم فردا خیلی کار داره

خب میخواد بره دانشگاه دیگه

- قربونت عزیزم وقت زیاده .

دیگه مادر جون اصراری نکرد و بعد یکم صحبت کردن رفتیم خونمون .

از زبان شاهرخ :

غزال جسور ترین یا حتی گستاخ ترین دختریه که من به عمرم دیدم
برعکس همه ی دخترای دور و برم که بدن نما ترین لباسا رو میپوشن و عشوه میان واسم ، غزال حتی چادرش رو در نمیاره . واسم عشوه ی خرکی نمیاد و حتی کوچک ترین

خودمم نمیدونم چه مرگم شده
مگه من ازش متنفر نیستم ؟
پس چرا خوشحالم که الان صیغه ی منه ؟

- پاشو برو بخواب بابا دیوونمون کردی

ببخشید شما ؟

- وجدانتم دیگه احمق .

آها تو جدیدا عصبی شدیا
باشه رفتم بخوابم .

با صدای گوشیم از جا بلند شدم و رفتم یه آبی به دست و صورتم بزنم

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۱۷

یه پیرهن سفید با کت و شلوار سورمه ای و یه کراوات مشکی .
سوییچ رو برمی‌دارم و میرم سمت دانشگاه .
تا اومدم پارک کنم همزمان ماشین غزال هم رسید .
پیاده شدم که سلام سردی کرد و از کنارم گذشت .
واقعا از این رفتاراش کلافه بودم
درسته ازش بدم میومد اما اونم حق نداشت اینجوری رفتار کنه .

محض اطلاعات تو با خاک یکسانش کردی حالا انتظار داری چیکار کنه ؟

وجدان جان سکوت اختیار کن لطفا .

خودتم میدونی درست میگم ولی باش میرم دیگه .

راه افتادم سمت کلاس که دیدم ساسان احمدی (یکی از دانشجویان)
داره میره سمت غزال .

نویسنده:ترنج

دیدم یکی از دانشجوها داره میاد سمتم .
وقتی اومد جلو با دست پاچگی گفت :
عذر می خوام ، میتونم وقتتونو چند دقیقه بگیرم ؟

- من کلاس دارم جناب احمدی

خب همینجا میگم پس .

- بفرمایید

راستش امر خیره ، یعنی اگر اجازه بدید .....

اگه اجازه بده چی ؟

سرمو آوردم بالا و با قیافه ی سرخ و عصبانی شاهرخ مواجه شدم .
یهو شیطنتم گل کرد :

جناب احمدی من درباره ی اون موضوع فکر میکنم اطلاع میدم بهتون .

و بعدش یه لبخند زیر پوستی تحویلش دادم .
به محض رفتن پسره شاهرخ گفت :
بعد از کلاس کنار ماشین منتظرتم

- ببینم چی میشه حالا

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده: نرگس

نیا تا نشونت بدم چند مرده حلاجم

- اوکی بابا چرا جوش میزنی

بعدش بیتوجه بهش وارد کلاس شدم
خیلی دمغ بودم آخه مریم و مونا و زهرا عروسی دعوت بودن و من امروز تنها بودم .
خداروشکر کلاسا زود تموم شد که یاد حرف شاهرخ افتادم خب نمیرم به درک .
وای چی چیو نمیرم ماشینو کنار ماشینش پارکه .

خدایا به تو میسپارم امروزم را

داشتم میرفتم که سوار ماشین شم که یکی از پشت مچ دستمو کشید و پرتم کرد تو یه ماشین دیگه .

تا راننده رو دیدم فهمیدم بعلههه
خود گاوشه جناب شاهرخ معین .
دستگیره ی درو گرفتم که دادش درومد :

بتمرگ سر جات

- با من درست حرف بزن

یهو مثه دیوونه ها پاشو تا ته رو گاز گذاشت و از پارکینگ

داد زدم :

روانی اگه تو میخوای بمیری من هنوز جونمو دوست دارم .

- هیش صدا نده تا برسیم به مقصد .

پارت ۱۸

واییییی مامان و بابام نگران میشن .
منو بزار خونه .

- هماهنگ کردم باهاشون ، میدونن تا شب با منی

ها ؟

تا اومدم یه چیز بارش کنم گوشیم زنگ خورد و صدای مامان توش پیچید :

- سلام غزال خوبی

سلام مامان جون ممنون شما خوبی

- الان با آقا شاهرخی ؟

آره کنارشون نشستم تو ماشین

- خب خوش بگذره عزیزم خداحافظ

واقعا از درون ترسیده بودم تازه ساعت ۱۱ بود حالا کو تاشب درسته که من یه نینجای ماهر بودم ولی نکنه بخواد ....
وای خدا دیوونه شدم رفت :

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- دارم زنمو میبرم ویلامون تو سپیدان .

با اجازه ی کی ؟

- پدرت

خب از بابام گرفته باشی از من که نپرسیدی

- خب نظرت مهم نیست چون من در هر حال کار خودمو میکنم .

واقعا حرصم گرفته بود و از اونجایی که کاری از دستم بر نمیومد مثل بچه ی آدم نشستم سر جام .
ماشین انگار داشت لالایی میگفت در غیر این صورت به این سرعت بیهوش شدن منطقی نبود .
با حس تکون خوردن دستی روی بازوم چشمامو باز کردم و شاهرخو بالا سرم دیدم :

به من دست نزن

- من هرکاری دوست دارم میکنم همسر عزیزم . در ضمن پیاده شو

وقتی پیاده شدم واو
این ویلائه مثه خونشون نبود
ولی اینم قصری بود واس خودش .
ای جوووون عروس چه خونواده ای شدم من .
شیطونه میگه جدا نشم ازش .

- بیا بریم داخل .

پشت سرش رفتم تو .
سه سری مبل داشتن
یه ست کرم ، شکلاتی
یه ست آبی و سفید
یه ست بادمجونی

خلاصه رفتیم نشستیم که شاهرخ متعجب گفت :

چادرت رو در نمیاری ؟

اخمی کردم :

نه چرا باید در بیارم .

- من شوهرتما

نه نیستی . جفتمون میدونم همه چی الکیه جناب شاهرخ معین .

- واسه همین داشتی با اون پسره دل میدادی قلوه میگرفتی ؟
بگو ببینم من چی رو نمیتونم بهت بدم ؟

نه مثه اینکه شما واقعا یادتون رفته که همه چیز از یه نفرت شروع شده و ادامه داره . همه چیز الکیه و بعد یه مدت تموم میشه .

- من جدیش میکنم .

یه لحظه ترسیدم . این آدم واقعا ترسناک بود .

- جون غزال شوخی کردما
وای نگاش کن چجوری رنگش پریده

بعدش ظرف غذا رو گذاشت جلوم :

مرسی ، نوشیدنی نداریم ؟

- داریم ولی بعد از غذا .
الان بخوری دل درد میگیری

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خنده هام خونه رو پر کرد

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۱۹

بدبخت با تعجب نگام کرد :

- واسه چی میخندی ؟

الان حرفت کپی مامان ارغوانم بود.

ظرف غذا رو باز کردم و به شاهرخی که ظاهرا از قحطی فرار کرده بود نگا کردم . با همه ی بیشعوریش خیلی خوشگل و خوش هیکله .
چشای سبز پررنگ
موهای مشکی
پوست سفید
از استخوان فکش معلوم بود از اون مرد هایی هست که اگه بخواد کاری کنه تا تهش میره. یه لحظه سرش رو آورد بالا و من دستپاچه نگاه ازش گرفتم و شروع به خوردن کردم . طبق معمول نصف غذامو نتونستم بخورم و در ظرف رو بستم .

- خب چرا نمیخوری ؟

جا ندارم دیگه

- من سه پرس خریدم واسه خودم هنوز گشنمه .

چون جنابعالی ۹۰ کیلویی با ۱۹۵ قد
بنده ۳۹ کیلو ام با ۱۶۵ قد

غذاشو که خورد بهش گفتم :

بریم دیگه .

لبخند بدجنسی زد :

- تازه اومدیم میخوام با زنم خلوت کنم .

من زن تو نیستم . توهم شوهر من نیستی این بازی تموم میشه و هرکدوم با کسی که دوستش داریم ازدواج میکنیم .

یهو جری شد و پرتم کرد رو مبل و دستشو گذاشت رو گلوم :

- غزال تو زن منی این بازی ایه که خودت شروعش کردی . تا من نخوام تموم نمیشه همسر موقت عزیزم .

جدا از تموم حرفاش وقتی گفت همسر موقت اشک تو چشمام جمع شد . من با خودم چیکار کردم .
سر یه انتقام کوچیک و یه شیطنت بچگونه با خودم و خونوادم چیکار کردم . نتونستم اشکامو پس بزنم و روون شدن رو گونه هام .
ای کاش زمان به عقب برمیگشت
ای کاش .....

نمی‌خواستم اینجوری بشه غزال
ولی تو هم حق نداری دست رو غیرتم بزاری . مطمئن باش
هیچوقت اجازه بت نمیدم که از زندگیم بری بیرون .

یه دستمال کاغذی برداشت که به سرعت از رو مبل پاشدم و
رفتم توی یکی از اتاقا .
رفتم رو تخت و دراز کشیدم .
چرا الان ازش متنفر نیستم
واسه چی خرکیف شدم از اینکه غیرتی شد روم
چرا وقتی افتاد روم ، دستام لرزید و قلبم تند زد .
جواب سئوالمو میدونستم ولی نمیخواستم قبول کنم
قرار نبود اینطوری بشه ...

کپی شد

آوای خیس

نویسنده:ترنج

پارت ۲۰

چشمامو که باز کردم شاهرخو بالا سرم دیدم و جیغ بنفشی کشیدم .
محکم دستشو گذاشت رو دهنم :

چتههههه

- خب مگه مرض داری اینجوری میای . بعدشم مگه بهت نمیگم بهم دست نزن .

بلندم کرد و نگاهش روی لب هام ثابت موند و سرشو آورد جلو
سریع جا خالی دادم .
اینبار محکم بغلم کرد :

تقلا نکن جوجه کوچولو

قلبم از این همه نزدیکی داشت از سینه میزد بیرون .
دیگه تنم به لرز افتاده بود و شک نداشتم رنگ به رو ندارم
بازوهامو تو دستش گرفت ولی ولم نکرد و متعجب گفت :

چت شد غزال ؟

زبونم بند اومده بود . میخواستم حرف بزنم ولی انگار زبونم نمیچرخید

توروخدا ولم کن . بهم دست نزن .

کلافه از جاش بلند شد و صداش به یکباره سرد سرد شد :

بلند شو ببرمت خونه ی بابات

نمیدونم چرا به یکباره تهی شدم از هر احساسی . مگه همینو نمی‌خواستم ؟ پس چرا از بی احساسیش دلم گرفت .
چادرمو پوشیدم و رفتم تو حیاط و سوار ماشین شدم .
تو راه برگشت هم حرفی نزد . مثه همون روزا سنگ شده بود

از زبان شاهرخ :

غزال اصلن نمی‌فهمه من دوستش دارم . دور زدم . هروقت دلم میگرفت ، هر وقت نمیدونستم باید چیکار کنم فقط یه جا رو بلد بودم : خونه ی مامان جون
مادربزرگم تنها کسیه که همیشه حرفمو میفهمه .
ماشینو پارک کردمو و زنگ رو فشار دادم .
صدای پر مهرش تو گوشم پیچید :
شاهرخ مادر خوش اومدی

با صدای تیک در باز شد و رفتم داخل .
آغوش مادر جون همیشه باز بود واسم .

نویسنده:ترنج

- اِ مامان جون ؟ اومدم ببینمتون .

دماغو کشید و گفت :

من نوه مو نشناسم باید سر به بیابون بزارم خودم بزرگت کردم بچه .

- راستش .....

قضیه رو که گفتم مامان جون با عصاش محکم زد تو سرم :

بمیرم واسه عروس چشم آبی نجیبم که گیر تو افتاده . آخه مردم انقد ..
لا اله الله

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پـــارتـ ۲۱

مظلومانه دستمو گذاشتم رو سرم :

- آخ مامان بزرگ مگه من چیکار کردم ؟

آخه بچه من به تو چی بگم .
برداشتی دختری رو که حتی جلوت چادرش رو در نمیاره در بغل کردی ؟

- خب من چه میدونستم دیوونس و اینجوری میکنه

اون باحیا ترین دختریه که من دیدم

- واسه منم عجیب و غریب ترین دختریه که دیدم

اگه عاشقشی نباید اعتقاداتشو به تمسخر بگیری

- عاااااشق ؟؟؟؟ مادر جون من دارم بهتون میگم تکلیفم با خودم معلوم نیست که ازش بدم میاد یا نه
اونوقت شما میگی عاشق ؟

باشه باشه تو راست میگی ولی در کل اگه یه وقت نظرت عوض شد
با قوانین غزال بازی کن .
فقط همین .

کپیبرداری ممنوع
آوای خیس
نویسنده:نرجس

از زبان غزال :

سه ساعتی از وقتی که شاهرخ رسوندم میگذره .
حتی یه بارم از اتاق نرفتم بیرون
خداروشکر مامان و بابا رفتن خرید و ارسلانم باشگاهه
اگه تو خونه بودن شک میکردن بهم
دست خودم نبودم انگار یه بغضی گلومو چنگ میزد
من باختم .
خیلی وقته این بازی رو باختم .
خیلی وقته که عاشق شدم .
قلم و دوات رو برمیدارم
تنها کاریه که الان حالم خوب میکنه
قلم و روی کاغذ میکشم .

عـاشق شـدم و مـحـرم این کار ندارم
فـریاد کـه غم دارم و غـم خوار ندارم

صدای ارسلان تو خونه پیچید :

آهای کسی خونه نیس ؟

سریع کاغذو مچاله کردم انداختم تو سطل . از اتاق رفتم بیرون :

سلام خسته نباشی

هیچی رفتن خرید .

- خب ، شما چه خبر ؟ نامزد بازی خوش گذشت ؟

تلخ خندی زدم :

آره خوب بود جات سبز .

برادر بیچاره ی من . نمیدونی خواهرت فقط داره تو این عشق بی سر و تهش میسوزه

کپی کنند

آوای خیس

نویسنده:ترنج

پارت ۲۲

ارسلانم دیگه چیزی نگفت و منم رفتم تو اتاقم .
صدای زنگ گوشیم بلند شد و اسم شاهرخ رو که عزرائیل سیو کرده بودمش رو صفحه دیدم .
تماسو وصل کردم :

الو سلام

- سلام خوبی ؟

ممنون .

- گفتم فردا پنجشنبه ست بریم واسه خرید .

خرید ؟

- آره واسه عقد منظورمه خانم نابغه

شاهرخ اصلا نمی‌فهمی حرفای منو نه ؟ همه چی سوریه تو که حالت از من بهم میخورد
واسه چی اینجوری عذابم میدی همش

- ببین تو فردا با من میای خرید و کارا رو انجام میدیم مطمئنم دوست نداری همه قضیه ی بینمون رو بفهمن .

بعدشم بدون هیچ حرفی تماسو روم قطع کرد . بلافاصله

جریانو تعریف کردم واسشون

مریم : غزال من مطمئنم شاهرخ عاشقت شده .

زهرا : حتی اگه شاهرخ عاشق شده باشه انقد مغروره که این وسط فقط غزال داره له میشه .

حالا میگین چیکار کنم ؟

مونا : اینبار مثه دفعه های قبل عقب نکش خودتو . بهش فرصت اعتراف بده .

یکم دیگه بعدش حرف زدیم و گرفتم خوابیدم .
صبح ساعت ۸ با تکون دادنای یه نفر از خواب پاشدم .

وای ارسلان آزار داری مگه ؟

- من نه ، شوهر مریضت اینوقت صبح اومده سرمون زنشو میخواد .

بش بگو یه ساعت دیگه بیاد

- بلند شو دیگه

با عصبانیت از جام بلند شدم و رفتم یه آبی به دست و صورتم زدم
وایسادم جلوی آینه .
یه مانتوی زرد

روسری زرد .
خب بریم سراغ آرایش
یه خط چشم پهن و یه رژ قهوه ای کمرنگ میزنم و تمام چادرمو بر میدارم و میرم دم در :

سلام آقا شاهرخ ، زود اومدین

- واسه تو زوده ، انقدرم به من نگو آقا شاهرخ ....

کاپشو کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۲۳

من هرجوری دلم بخواد صدات میکنم .

- چقد حرف میزنی بیا سوار شو دیگه

دیگه ادامه ندادم که خودش شروع به حرف زدن کرد :

بیشتر میمالیدی

- بله ؟

هیچی میگم اگه میخوای توجهمو جلب کنی راه های دیگه ایم هست لازم نیست انقد بکوبی از نو بسازی

واقعا لجم گرفته بود .
بیشعوری در حد لالیگا . با یه پوزخند ملیح گفتم :

خب ، خدا رو چه دیدی . ما که قراره جدا شیم شاید یکی پیدا شه ..

با صدای دادش نم شلوارمو به خوبی احساس کردم :

- خفه شووووووووو

نویسنده:ترنج

با من درست حرف بزن . خاطره ی تلخ استخر که یادت نرفته جناب معین . کاری نکن یه خاطره ی دیگه هم بسازم واست .

با نگاهی که بدجنسی توش موج میزد جواب داد :

- ببین دختر جون طایفه ی معین کلا به زن جماعت زیاد رو نمیده که بخواد شکر بخوره و خاطره ی تلخ هم بسازه . تو که دیگه جای خود داری همسر موقت عزیز .

جدا از تموم حرفاش وقتی گفت همسر موقت قلبم به درد اومد و اشک تو چشمام جمع شد که در عین ناباوری ماشین رو پارک کرد و دستمو تو دستش گرفت و به سمت لبش برد چند بوسه ی ریز به دستم زد .
لبخند کم رنگی روی لب هام اومد و چشم هامو بستم که ناگهان سوزش وحشتناکی رو حس کردم . از شدت درد چشمام سیاهی رفت
شاهرخو دیدم که با لبخند پیروز مندانه ای نگاهم میکنه :

اینم یه تنبیه کوچولو تا یادت نره شوهرت کیه .

بی توجه به دستی که حالا در اثر دندون های شاهرخ کبود شده بود ، فقط نگاه مظلومی بهش کردم و از ماشین به سرعت پیاده شدم .
صدای شاهرخ رو از پشت سر میشنیدم و بی توجه به سیاهی رفتن چشام فقط میدویدم .

تحلیل میرفت
دیگه توان نداشتم .
پاهام شل شد و داشتم سقوط میکردم که ....

پارت ۲۴

پاهام شل شد و داشتم سقوط میکردم که یه نفر دست انداخت زیر زانومو بلندم کرد .
چشمامو باز کردم که شاهرخ رو دیدم .
من عاشق این آدم بودم ؟ کسی که برای لذت خودش قلب منو به درد میاره و بهم غم بی نهایتی هدیه میده .
با کلافگی نگاهم کرد :

- تو چرا انقد نازک نارنجی ای ؟

به سختی از توی کیفم یه شکلات برداشتم و خوردم .
با صدایی که انگار از ته چاه میومد گفتم :

منو ببر گلزار شهدا .

- اونجا چیکار داری .

نکنه واسه رفتن به قبرستون هم میخوای تنبیهم کنی ؟

- بسه چقد غر میزنی . من چه میدونستم انقد سوسولی .

اگه نمیتونی منو ببری خودم میرم

- میبرمت .

نویسنده:ترنج

اگرچه داییم بود ولی همه کسم بود .
هشت سال اختلاف سنی مون بود و با ارسلان یه اکیپ سه نفره داشتیم
همیشه شنونده حرفام بود .
حتی وقتی سه سال پیش شهید شد
شهدا زنده اند . من به این جمله ایمان دارم . امین هنوز زنده است واسه من
هنوزم وقتی از همه جا میبرم سر مزارشم .
هنوزم وقتی دلم میشکنه میرم پیشش .
جلوی گلزار شهدا پارک کرد
پیاده شدم و رفتم تو گل فروشی
یه شاخه رز سفید ، دورشم رز سرخ .
این دسته گل مورد علاقه اش بود
هر دفعه که میام سر خاکش محاله بدون این گلا باشه .
اومدم حساب کنم که دستی زود تر از من کارت داد .
میدونستم کیه و بی توجه بهش از گلفروشی اومدم بیرون و رفتم داخل آرامگاه .

زبون تشکر نداری نه ؟

- یادم نمیاد من ازتون خواسته باشم حساب کنید .

کانال کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۲۵

دیگه نایستادم تا بیشتر زجرم بده و رفتم سر قبر امین .
دسته گل رو گذاشتم روی سنگ قبر سفید و مرمرش .
بالاش عکسشو زده بودن .
تو چشماش سرزنش رو میدیم .
شروع کردم به حرف زدن :

میدونم ، میدونم چی میخوای بهم بگی . یادته همیشه بهم میگفتی اشتباهی عاشق نشم ؟
ولی شدم . شدم و دارم شکنجه میشم . امین کی باورش میشد غزال ، تنها نوه ی دختر سرهنگ احمد محمودی ، خواهرزاده ی مغرور محمد امین یه روزی اینجوری زجر بکشه . کی فکرشو میکرد غزال یه روزی عاشق بشه .
امین خودت میدونی من جز تو محرمی ندارم . یادمه همیشه این بیت رو میخوندی :

عاشق شدم و محرم این کار ندارم
فریاد که غم دارم و غم خوار ندارم

این وصف حال منه . دیگه توان ندارم هیچکس جز تو نمیدونه من اونی نیستم که تظاهر میکنم .
فقط تو میدونی بعد رفتنت چجوری شکستم .

باز چی شده اومدی پیش دایی جونت آبغوره میگیری .

مقام بلند پایه ی امنیتی بود ولی واسه بچه های امنیتی محکم بود مثه یه پدر
مهربون بود مثه یه مادر
همزبون بود مثه یه رفیق .

سلام سید شما کجا اینجا کجا .

- سلام دختر . بلند شو نامزدت یه ساعته بالا سرته .

چی میشنیدم یعنی شاهرخ همه ی حرفامو ...
وای خدا من چقد احمقم .
با صدای شاهرخ رشته ی افکارم پاره شد :

سلام خوشبختم .

- سلام پسرم . منم همین طور .
خب غزال خانم نامزد میکنی مارو خبر نمیکنی ؟

یهویی شد به خدا .

شاهرخ : انشاالله واسه همه ی مراسما ویژه دعوت دارید .

- حالا دعوتتون پیش کش .
پس فردا شب با عروس خانومت خونه مون دعوت داری

من : آخه ...

- آخه بی آخه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

شاهرخ : چشم ، حتما مزاحمتون میشیم

- مراحمید خب دیگه فعلا خداحافظ .

پس فردا میبینمتون .

پارت ۲۶

از زبان شاهرخ :

بعد از اینکه غزالو رسوندم خونشون
همش به حرفایی که زده بود فکر میکردم . چه به سر این فرشته آورده بودم . یعنی منو می‌بخشید ؟

- والا اونجوری که تو دستش رو نفله کردی بعید میدونم محل سگ بهت بندازه .

وجدان باز اومدی ؟
ببین قبول دارم خیلی اشتباه کردم ولی خودت که دیدی چه حرفایی زد .

- تو هم حق نداشتی ...

میدونم خودم خرابش کردم ، خودمم درستش میکنم .

پامو رو گاز فشار دادم و رفتم سمت خونه .

یک روز بعد

خب باباجون نظر شما چیه ؟

نویسنده:ترنج

هم تو و غزال وقت بیشتری واسه آشنایی دارید .

مامان : به نظر منم خیلی خوبه .
حالا باید بابات زحمت بکشه با آقای معینی هماهنگ کنه

ایول ، غزال خانوم دیگه نمیتونی از دستم در بری .
ایندفعه یه جوری عاشقت میکنم
که اصن نفهمی از کجا خوردی .
ای وای یادم نبود فردا شب خونه ی سید دعوت داریم .
خب اینم بهونه ی خوبیه واسه زنگ زدن به فنچ کوچولوم .
بی درنگ گوشی رو برداشتم و غزال رو که حالا My Love سیوش کرده بودم رو واسه تماس انتخاب کردم .
بعد از خوردن شیش تا بوق وقتی از جواب دادنش ناامید شده بودم
صدای سرد و بی روحش تو گوشم پیچید . اهمیت ندادم در عوض صدای من شاد و گرم بود .

- الو سلام .

سلام اجبار زندگی من .

- کاری داشتین ؟

میخواستم بپرسم فردا ساعت ۶ خوبه بیام دنبالت ؟

- نمیدونم فرقی نداره .

خب پس ۶ اونجام .

نویسنده:ترنج

برنامه ی سفرو شنیدی ؟

- بله شنیدم

خب نظرت ؟

- نظر من مهم نیس این یه برنامه بین دو خونوادس و من مجبور به قبول کردنش شدم .

بعدشم قطع کرد .
انصافا وقتی گفت مجبور شده دلم گرفت .
حقته آقا شاهرخ . این غزال حالا حالا ها غزال سابق نمیشه
خب نشه دندم نرم چشمم کور خودم خراب کردم ، خودم درستش میکنم

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۲۷

از زبان غزال :

صدای شکستن دلشو بعد از جمله ی آخرم به وضوح شنیدم .
عاشق بودم درست ، ولی غرور زخم خوردم چی میشه
اینبار حتی قدمی بر نمی دارم
من تو تموم روزایی که با شاهرخ بودم یاد گرفتم غرورمو کنار بزارم ولی اون چی ؟
حتی قدمی برنداشت به سمتم .

با صدای در از فکر خیال در اومدم :

بفرمایید

ارسلان اومد داخل و رو تخت کنارم نشست :

غزال خودت میدونی حالم از مقدمه چینی بهم میخوره پس میرم سر اصل مطلب . هر چقدر تو این روزا صبر کردم که بیای و اصل قضیه رو بهم بگی نیومدی . ولی همین الان باید همه چیزو بگی

- اِوا خواب نما شدیا .

منتظرممم .

نویسنده:ترنج

باشه میگم
راستش با شاهرخ دعوام شده و فردا هم که دعوتیم خونه ی سید سختمه

- شما تو این چند روز چطور وقت کردین دعوا کنین ؟

سرمو انداختم پایین که گفت :

- باشه اذیتت نمیکنم ولی وای به حالت غزال ، وای به حالت اگه یه روزی فهمیدم یه چیزی رو بهم نگفتی و آسیب دیدی

خودمو انداختم تو بغلش و لوس شدم :

قبل از نامزدی مهربون تر بودیا

- آخرش کار دست هممون میدی با این دیوونه بازیات آخه این شاهرخ بدبخت عاشق چیه تو شده که اییین همه برنامه چیده

از خداشم باشه .
حالام لطفا برو بیرون میخوام بخوابم

- نه دیگه ، من تازه اومدم بمونم
از اونجایی که تا چند وقت دیگه راحت میشم از دستت
گفتم تا نرفتی
از بودنم فیض ببری

تموم شد ؟ خیلی تاثیر گذار بود

اومد رو تخت کنارم دراز کشید
ای کاش میدونستم آخر این قصه چی میشه . ای کاش میدونستم ته این بازی که خودم شروعش کردم کی برنده میشه .

کپی نکنید
آوای خیس

نویسنده:ترنج

پـــارتـ ۲۸

ساعت ۵ بود . وای خدا یه ساعت دیگه شاهرخ اینجاست .
درسته قهرم باهاش ولی اینکه دلیل نمیشه به خودم نرسم .
مانتوی کرمی ، شلوار مشکی ، روسری ساتن سفید .
وقتی کامل پوشیدم لباسامو تازه نشستم پای میز آرایش
کرم پودر ، ریمل پررنگ ، خط چشم متوسط ، رژ صورتی
کمرنگ و مداد ابرو .
تصمیم داشتم یکم سایه هم بزنم ولی با صدای گوشیم دیگه
وقت نشد
چادرمو برداشتم و رفتم دم در .
شاهرخم کولاک کرده بود لامصب
کت و شلوار مشکی ، پیرهن سفید ، کراوات قرمز و کفشای
مشکی ورنی .
بیا ، خداوکیلی من اومدم اینو حیرون کنم ، خودم بدتر
شدم .
بعد از سلام کوتاهی سوار شدم .
توی ماشین که نشستم دیدم با اخم نگاهم میکنه :

غزال من اصلا خوشم نمیاد تو آرایش میکنی

جاااااان ؟؟؟این با من بود ؟
خب خوبه خودش کراوات و ..
خونوادشم که کلا خیلی متفاوتن با ما
حالا یه کاره گیر داده به آرایش من ؟

تو چیکار به آرایش من داری ؟
من خودم بیشتر از شما حواسم به حیا و پوشیدگی خودم هست

- دِ حواست نیست که میگم
ندیدی هر سری میریم تو خیابون همه همش نگات میکنن .

وای شاهرخ گیر دادیا
ما مدلمون اینه خانوادگی .

- خب یعنی مدلتون درسته ؟

آره درسته . الانم بحث با من بی فایدس پس لطفا راهتو برو

ماشین رو کنار خیابون پارک کرد و یه دستمال کاغذی برداشت و محکم کشید پشت چشمم .
باورم نمیشد که گند زده بود به یه ساعت تلاشم .
دستمالو به سمتم دراز کرد :

- بیا . بقیش رو خودت پاک کن

انقد عصبی بودم که دلم میخواست پارش کنم . ولی ناچار دستمالو گرفتم و خط چشممو پاک کردم ولی خداروشکر ریملم ۲۴ ساعته بود و طوریش نشده بود

نویسنده:ترنج

پارت ۲۹

دیدم هنوز سگرمه هاش توهمه :

شاهرخ تو که روز اول دانشگاه کلا مخالف حجاب و اعتقاد من بودی الان چرا اینجوری میکنی ؟

- اگه به من باشه مجبورت میکنم روبنده هم بزنی . الانم اون رژ لب لامصبو کم رنگش کن .

با لجبازی گفتم :

دلم نمیخ...

هنوز جملم تموم نشده بود
که لب هاش روی لب هام قرار گرفت
اولش تو شوک بودم ولی وقتی شروع به تقلا کردم ، گردنمو از پشت گرفت و به خودش فشرد . انگار هیچ کاری نمیتونستم انجام بدم . در مقابل این هیولا شانسی نداشتم . در آخر گاز ریزی از لبام گرفت که از شدت دردش چشمام بسته شد و ولم کرد . و با دستمال کاغذی لبشو پاک کرد و یه جوری رفتار کرد که انگار هیچ اتفاقی نیافتاده .
من ولی هنوز تو شوک بودم .
من چجوری میتونستم از این مرد جدا شم ؟
از عذاب وجدانی که واسه بازی ای که راه انداخته بودم دستام میلرزید .

سرعت پیاده شدم و زنگ آیفون فشار دادم .
صدای گرم سید بلند شد :

به به عروس خانوم ، خوش اومدین

پشت سر شاهرخ وارد خونه شدم .
چه روز هایی که با امین اینجا نیومده بودم .
ناخودآگاه اشک تو چشمام جمع شد و شاهرخ با نگرانی گفت :

چی شده غزال ؟

اشکمو پس زدم و گفتم چیزی نیست .
بعد از سلام و احوال پرسی با نسرین خانوم نشستیم رو مبل و شروع کردیم به تعریف کردن
من با نسرین خانوم ، شاهرخ با سید .
یهو نسرین خانوم انگار یه چیزی یادش اومده باشه گفت :

وای آقا سید نشستیم پای تعریف شام یادمون رفت .

بعدشم دوتایی رفتن تو آشپزخونه و هرچقدر اصرار کردم نذاشتن کمک کنم .
تو همین فکرا بودم که دستی روی پام قرار گرفت که از ترس سه متر پریدم بالا :

غزال چته ؟ تا دست میزنم بهت میترسی و دستات میلرزه .

- خب تنمو لمس نکن مگه مریضی وقتی میبینی خوشم نمیاد ...

نویسنده:ترنج

من هرکاری دلم بخواد میکنم باهات پس سعی کن مشکلتو حل کنی خانومم

خداوکیلی وقتی میگفت خانومم کیلو کیلو قند آب میشد تو دلم .

پارت ۳۰

با صدا سید نتونستم جوابشو بدم :

بچه ها شام آماده ست بیاید دیگه

رفتیم تو آشپزخونه و سر میز نشستیم ماشاالله نسرین خانم خیلی زحمت کشیده بود
زرشک پلو با مرغ ، خورشت سبزی ، فسنجون ، قلیه ماهی .

نسرین خانوم :

این فسنجون رو سفارشی واسه غزال درست کردم

- مرسی بخدا راضی به زحمت نبودیم

اخمی کرد :

زحمت چیه دختر ، رحمتید شما واسمون .

- لطف دارید .

شاهرخ بشقابمو برداشت و پر پرش کرد و گذاشت جلوم :

شاهرخ این غذای سه روز منه

- کم کشیدم که .

نویسنده: ترنج

بشقابو ازش گرفتم همشو خالی کردم و فقط یه پیمونه کشیدم و خورشت ریختم روش .

سید : شاهرخ جان این تازه اولشه غزال انقد اخلاقای عجیب و غریب داره که انگشت به دهن بمونی

شاهرخ : والا تا همین الانشم حسابی تو کفم

من : اِ نسرین جون ببینشون همش اذیت میکنن منو .

خلاصه شام با شوخی و خنده گذشت و دم رفتن سید رفت توی اتاق و یه جعبه ی کادو پیچ شده رو داد دست من :

اینم یه هدیه ی ناقابل واسه تازه عروس دامادمون .

واییییی مرسی سید .

- قابلی نداره .

از خونه اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم . مطمئنم سید طراحی کرده بودن واسم .
آخه سید نقاش و خطاط فوق العاده ست .
داشتم جلد کادو رو باز میکردم که شاهرخ زد کنار :

زود بازش کن ببینیم چیه توش

کپی شده از آوای خیس
نویسنده: نرگس

: یا ابوالفضل تو از منم هول تری که

وقتی در جعبه رو باز کردم ...
وای خدا باورم نمیشد
سید نقاشی من و شاهرخ رو دست درد دست هم ، سیاه و سفید کشیده بود .
چشمم به خطاطی زیر نقاشی افتاد :

عاشق شدم و محرم این کار ندارم

فریاد که غم دارم و غم خوار ندارم

نتونستم خودمو کنترل کنم و با صدای بلند زدم زیر گریه
در کمال ناباوری شاهرخ سرمو در آغوش گرفت و بوسید

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۳۱

انگار که آرامبخشی بهم تزریق کرده باشن ، گریه ام قطع شد .
شونه هام اما هنوز میلرزیدن .
شاهرخ منو از خودش جدا کرد و شونه هامو تو دستاش گرفت :

غزال اینبار دیگه فرار نکن ازم .

بعدش ، انگشت شصتشو با ملایمت زیر چشمم کشید و اشکامو پاک کرد .
بوسه ای به پیشونیم زد
از خجالت سرمو انداختم پایین .
دلم میخواست آب شم برم زیر زمین .

دوباره با چشم های زیباش زل زد بهم :

امشب که باید ببرمت خونه
ولی فردا ساعت ۸ صبح آماده باش
ما زودتر از بقیه حرکت میکنیم و میریم سپیدان آخه من باید کارای زمینای بابامو راست و ریست کنم .
بعد از کارا بهشون ملحق میشیم و میریم سمت چادگان .

انقدری از کار های امشبش گیج بودم که حتی زبونم به حرف زدن نمیچرخید که بگم من واسه چی باید باهات

کرد .

.....

صبح روز بعد .

وای شاهرخ خدا بگم چیکارت نکنه ملت همه خوابن اونوقت من باید شیش صبح ساک جمع کنم .
از بین لباسام فقط سارافون برداشتم که راحت باشم اونجا بعد از اینکه همه ی لباسام و جمع کردم و ساکمو بستم دیدم ساعت ۷ و نیمه و این یعنی فقط نیم ساعت وقت داشتم واسه آرایش و لباس پوشیدن .
یه مانتوی زرشکی و شلوار مشکی و شال زرشکی پوشیدم و آرایش خیلی ملایمی انجام دادم که خیلی به چشم نیاد .
بعد از پوشیدن چادر و برداشتن ساک رفتم و پایین و با تنها شخص سحرخیز خونمون یعنی بابا بهرام خداحافظی کردم و از در زدم بیرون که همون موقع شاهرخ از ماشین پیاده شد و ساک رو گرفت از دستم و گذاشت تو صندوق عقب

سلام یواشی کردم و سوار ماشین شدم .

- سلام . حال شما ؟

مرسی . تو خوبی ؟ چه خبرا ؟

- هیچی سلامتی . خب واسه صبحونه کجا بریم ؟

الان واینستا معطل میشیم . حالا یه جایی میبینیم واسه

نویسنده:ترنج

- نه گشنت میشه حالت بد میشه .

پارت ۳۲

خب پس یه سوپری وایسا تا بریم خوراکی بخریم .

- نه ، تو بشین خودم میرم .

خیلی خب باشه .

از ماشین پیاده شد و بعد از نیم ساعت با دوتا کیسه ی پر برگشت :

یا ابوالفضل واسه چی این همه زیاد خریدی ؟

- خب تو راه میخوایم بخوریما .

من در مقابل حجم معدت نظری ندارم .

تک خنده ای کرد و به راه افتاد .
داشتم تو کیسه ها دنبال خوراکی مورد علاقه ام میگشتم که :

- دنبال آلوچه ها میگردی ؟

تو از کجا میدونی ؟

چشم جناب باهوش حالا میشه بدی آلوچه هامو ؟

- به یه شرط .

چه شرطی ؟

- اگه ۵ دقیقه دستمو تو دستت قفل کنی بهت میدم .

چیییییییییییی؟

- خب اگه آلوچه میخوای شرطش همینه .

نیازی به فکر کردن نبود .
من نمیتونستم . این خواسته ی زیادی بود :

شاهرخ من واقعا نمیتونم .

نگاه دلخورشو ازم گرفت :

باشه .

تا آخر مسیر کلامی حرف نزد .
وقتی رسیدیم جلو در ویلا و ریموت رو زد و رفتیم تو حیاط گفتم :

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

کشم . سختمه خب .

بس توجه به حرفم از ماشین پیاده شد و منم سریع از ماشین بیرون اومدم :
شا...
نزاشت حرفمو ادامه بدم و لب هاشو گذاشت رو لب هام تند و خشن میبوسید . اینبار تقلا نکردم ولی همراهی هم نکردم .
دیگه کم کم داشتم نفس کم میاوردم که لب هاشو برداشت ولی از آغوشش جدام نکرد :

غزال من دوست ندارم ، عاشقتم .
از همون روز اول وقتی اونجوری جلوم وایسادی و از اعتقادت دفاع کردی دلم رفت واست .
اما باور نمیکردم که من ، شاهرخ معین تک پسر خانواده کسی که به هیچ دختری رو نمیده ، اینجوری عاشق بشه .
وقتی باورش کردم که تو ، غزال گریز پای من از چنگم فرار کرده بودی .

اینبار محکم تر ، جوری که حس کردم دنده هام دارن خرد میشن فشارم داد :

یه بار از دستت دادم اینبار ، دیگه این اشتباهو تکرار نمیکنم .

باید حرفی که مدت ها بود میخواستم بهش بزنم رو الان میگفتم :

نویسنده: ترنج

سایت آوای خیس

شاهرخ عاشقی برای من ممنوعه

پارت ۳۳

شاهرخ عاشقی برای من ممنوعه
ممنوعه چون نمیخوام تو آسیب ببینی .

گیج و درمونده گفت :

شاهرخ من یه خونواده ی امنیتی دارم . دایی امینم ، بابا احمدم ، شوهر خاله هام
همشون افسر های امنیتی ان
امین توی یکی از همین عملیات ها شهید شد . اگه یه وقت بلایی سر تو هم بیا ...

حرفمو قطع کرد :

غزال انقد واسه آینده دست و پا نزن چون نمیدونی چی رقم میزنه واسمون .
در ضمن من دیگه تو رو از دستت نمیدم خانومی .
پس الکی دست و پای بیخودی نزن .

با عشوه گفتم :

مگه زوریه ؟ شاید من تو رو نخوام .
هنوز که چیز ثبت نشده آقا شاهرخ چجوری میخوای بگی من مال تو ام ؟

نویسنده:ترنج

لب هامو کوتاه بوسید و انگشت اشارشو سمت چپ سینم گذاشت :

سند این قلب به نام من خورده به هیچکسم پسش نمیدم .

لبخندی روی لب هام اومد و دستامو دور کمرش انداختم . انگار انتظار این حرکتمو نداشته باشه ، حسابی جا خورد خودمم جا خوردم واسه همین سریع خواستم از بغلش بیرون بیام که اجازه نداد و گفت :

تا بهم نگی چه حسی بهم داری ، ولت نمیکنم .

بدجنسیم گل کرد :

امممم بزار ببینم . من هنوز بازی رو یادم نرفته . هنوزم وقت دارم که برنده باشم .

درمونده گفت :

- نشونت میدم غزال .

حالا اینا رو وللش کی میریم چادگان ؟

- همین الان .

جاااان ؟ مگه نگفته بودی کار داری

- خب میخواستم بهت اعتراف کنم که زدی تو برجکم الان

خب پس بریم دیرمون میشه

- بدجنس .

وقتی نشستیم تو ماشین یاد آلوچه ها افتادم :

شاهرخ آلوچه هامو بده .

- شرطو که یادت نرفته .
یا بوسم کن ، یا ۵ دقیقه دستمو بگیر .

یه بوس یه ثانیه ای بهتر از پنج دقیقه بود . چشمامو بستم و سرمو جلو بردم و ناغافل بوسه ی کوچیک و سریعی به گونش زدم و عقب کشیدم
به وضوح صدای نفس های کشدارش رو شنیدم .

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۳۴

در همین حین گوشیم زنگ خورد .
با دیدن اسم شخص روی گوشیم
ناخودآگاه لبخند عمیقی روی لب هام اومد . ملیکا بود .
کسی که توی تلخ ترین لحظه های زندگیم کنارم بود .
شاید مریم و مونا و زهرا صمیمی ترین دوستام بودم ولی ملیکا ....
قابل مقایسه نبود واسم .
هیچوقت آشنایی مونو یادم نمیره .
کلاس هشتم بودم
زنگ تفریح بود و داشتم میرفتم سمت بوفه . صدای داد و فریادی از پشت دیوار مدرسه میومد
ماها اصلا اونجا نمیرفتیم میگفتن خیلی وحشتناکه .
اومدم بی تفاوت رد شم ازش ولی ...
یه حسی تو دلم میگفت
تو که انقد ترسو نبودی
دلو زدم به دریا پریدم پشت دیوار .
چند نفر ریخته بودن سر یکی از همکلاسی هام دختره
اسمش فاطمه بود ولی خب اسم شناسنامه ایش این بود .
در واقع همه ملیکا صداش میزدن .
داد زدم :

نامردا چند نفر به یه نفر .

اینو گفتم و دویدم سمت ملیکا
ریزه میزه بودم درست .

زورم کافی نبود واسشون و با ملیکا دو نفری کتک خوردیم . داغون که شدیم ولمون کردن رفتن :

تو واس چی اومدی ؟ تنت میخوارید ؟

لبخندی زدم و لحنمو لاتی کردم :

اَ بچگی یاد گرفتم لوتی باشم نه لاتی

خنده اش گرفت :

حجت الاسلام و المسلمین رو نکرده بودی داش مشتی بودی واس خودت .

- ما اینیم دیگه . واس چی داشتن میزدنت ؟

هیچی داشتن مزاحم یه دختره میشدن ، نجاتش دادم خود بدبختم افتادم تو دردسر .

- پس تو هم یه تختت کم بوده مثه من .

بغض کرد :

آدما تو این دنیا بدشون میاد از کسایی که بامعرفتن .

کپی و کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

جماعت .

از جاش بلند شد و با اینکه خودش حال خوشی نداشت منم بلند کرد :

بچه سوسول زدن ترکوندنت

یه پس گردنی زدم بهش :

صدقه سر توئه دیگه رفیق .

- رفیق ؟

اگه لایق بدونی .

- نه ، منظورم اینه که چجوری منم رفیق خودت میدونی ؟ ما خیلی باهم فرق داریم .

چشمکی زدم :

ولی وجه مشترکمون اینه که جفتمون مغز تو کلمون نیست و وارد یه دعوایی میشیم که خیلی فراتر از حدمونه .

- تو خیلی دیوونه ای دختر .

نویسنده:ترنج

نظر لطفته عزیزم تعارف نکن

پـــارتـ ۳۵

همه ی این خاطرات مثل یه فیلم سریع از جلو چشمام گذشت .
تماسو وصل کردم :

سلام رفیییییق .

- سلام و کوفت هیچ معلومه کجایی ؟

نگاهی به شاهرخ انداختم :

ملیکا الان گیرم ولی همه چیزو توضیح میدم واست .

- خب پس درست فهمیدم این شاهرخ خان کار خودشو کرده ، عاشق شدی

وای تو از کجا میدونی

- تو یه کلمه بگی ، من تا آخر ماجرا رو خوندم . ولی هر جا تنها شدی تونستی حرف بزنی زنگ بزن بهم کار واجب دارم باهات .

باشه اوکیه .

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

هفت ساعت بعد .

با صدای شاهرخ از خواب پریدم :

پاشو غزال رسیدیم دیگه .

- چقد زود شد

والا منم جای تو انقد راحت خوابیده بودم همینو میگفتم .

خانواده ها زودتر از ما رسیده بودن و منم همش فکر درگیر ملیکا بود یعنی چیکارم داشت ؟ نکنه ..
تنها که شدن بهش زنگ زدم و بعد از سه بوق جواب داد :

الو سلام .

- سلام چطوری ؟

خوبم مرسی . چیکارم داشتی

- غزال توی یه پرونده گیر افتادم باید ببینمت .

به به ، ملیکا خانوم افسر درجه یک امنیتی حالا به بن بست خورده ؟
منکه باورم نمیشه .

گلیسو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

یه کافه هست اون نزدیکیا باید ببینمت .

باشه پس تا فردا .

انقدر تو جام غلت زدم تا خوابم برد بالاخره ولی صبح زود بلند شدم و لباسامو پوشیدم .
داشتم از در میرفتم بیرون که ارسلان منو دید :

کجا میری غزال ؟

- یکی از دوستام اینجاست میخوام ببینمش .

خب وایسا میرسونمت

- نه ، خودم برم راحت ترم

به شاهرخ گفتی ؟

- نه ، اگه دنبالم گشت بش بگو .

آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۳۶

سوییچ تیگو سون ارسلان رو ازش گرفتم و راه افتادم سمت جایی که ملیکا گفته بود .
یعنی این چه پرونده ای بود که نه امین تونست کاملش کنه ، نه ملیکا .
ملیکا ۷ سال از من بزرگتره و خیلی وقتا قوی تر از من .
همیشه من ازش کمک خواستم نه برعکس .
رسیدم به کافی شاپ و و ماشینو پارک کردم .
وارد که شدم ، گارسونی اومد جلوم :

سلام خانوم معینی ؟

- بله خودم هستم

تو قسمت وی آی پی خانم رویین تن منتظرتون هستن .

- ممنونم .

راه افتادم پشت سرش وقتی ملیکا رو دیدم پردیم بغلش که صدای دادش در اومد :

- چته بچه ؟ همش یه هفتس ندیدیم همو .

دلم تنگ است برایت .

نویسنده:ترنم

وقتی نشستم گفت :

غزال از مقدمه چینی خوشم نمیاد پس میرم سر اصل مطلب .
ببین ، من ساشا رو پیدا کردم .

خدایا چی میشنیدم .
یعنی بالاخره پیداش کردن ؟
کسی که پدربزرگم سال ها دنبالش گشت .
کسی که دایی امینم رو شهید کرد .
کسی که سید رو مجروح کرد .
همه ی وجودم پر شد از نفرت .

غزال من میخوام کمکم کنی تو این پرونده .

- هر کمکی باشه ، من هستم .

میخوام یه پوشش باشی واسمون میتونی ؟

- تو بازیگری بهتر از من دیدی ؟

نه والا ، جونوری هستی واس خودت . آها راستی کسی نباید از قضیه بویی ببره ها ، اوکی ؟

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از چه طریقی ؟

ببین ، اینا یه کلکسیون زمرد رو تازه افتتاح کردن .....

بعد از شنیدن نقشه مغزم سوت کشید
یعنی گفته بودم این ملیکا مخی هس واس خودش ، میگین نه .
ولی خب قضیه اونجایی سخت میشه که شاهرخ یا هرکس دیگه ای ابدا نباید چیزی بفهمه وگرنه جونش در خطره .

آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۳۷

رسیدم جلو در ویلا و ماشینو پارک کردم که شاهرخ جلوم سبز شد :

- آدم وقتی ازدواج میکنه ، باید از شوهرش ماشین بگیره نه از داداشش

سلام . ممنون منم خوبم . خب اینکه ناراحتی نداره ، هنوز ۱ ماه مونده به مهلت صیغه مون تو این مدت که باهمیم ماشینو هر روز میگیرم ازت .

- تو تا آخر عمرت مال منی
اینو تو اون مغزت فرو کن .
الانم بیا سوار شو بریم دریا.

زبانم قاصر است از این همه پر رویی خداوکیلی .....
یعنی من آخرش یه چیز به این میگم .
رفتم سوار شدم که تو راه پرسید :

خوش گذشت ؟

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

میگم دیدار با رفیقت خوش گذشت ؟

- آره خیلی .

دیگه چیزی نگفت تا آخر مسیر .
وقتی رسیدیم ، مثه این بچه شیش ساله ها پریدم پایین و رفتم سمت ساحل :

غزال زشته یکی میبینه دختر

یهو انگار به خودم اومده باشم ، هیجانمو کنترل کردم .
اومد کنار وایساد و شونه به شونم قدم برداشت .
داشتیم باهم حرف میزدیم که یهو یه پسره ، تقریبا همسن و سال ارسلان بهم گفت :

خانوم خوشگله ، چشماتو با دریا ست کردیا .

اومدم چیزی بگم که شاهرخ با لحن حرصی گفت :

چیه بچه جون ؟ آدم ندیدی ؟

پسره هم پرو پرو گفت :

والا آدم زیاد دیدیم ، دلبر چشم آبی ندیدیم که به لطف خدا اونم دیدیم .

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

دیگه نفهمیدم چی شد و شاهرخ پرید یقه ی پسره رو گرفت و افتاد روش
پسره میخواست خودشو نجات بده ولی در مقابل کسی که نصف عمرشو تو رینگ بکس گذرونده بود ، شانسی نداشت .
ملت همه سعی داشتن اون بدبختو نجات بدن ولی مگه شاهرخ بیخیال میشد ؟

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پـــارتـ ۳۸

همینجوری که داشتم خون های صورت شاهرخ رو پاک میکردم غز زدم :

ببین چیکار کردی با خودت ؟
حالا بدبخت یه چیزی گفت ، حالا اون به درک خودت کل صورتت خونیه .

- همش تقصیر توئه دیگه
هرجا میریم میبینن چشمات آبیه عین وزق زل میزنن بهت

اِ وا ، خب مگه خودم رنگ چشممو انتخاب کردم ؟

بعد دستمالو یکم فشار دادم رو دماغش که چشماش بسته شد
هول زده دستمو کشیدم :

واییی ببخشید شاهرخ
خیلی درد گرفت ؟

- مگه مهمه واست ؟

معلومه که مهمه .
مگه تو وقتی پریدی دعوا کردی با طرف ، من واست مهم نبودم ؟

- من غیرتی شدم چون زنمو دوست دارم . عاشقشم ، نمیخوام چشم کسی جز من به چشماش بیافته .

خداوکیلی خیلی جلوی خودمو گرفتم
که همونجا غش نکنم .
این همون شاهرخ بود ؟
مرد مغرور من ، عاشق شده بود ؟
خودمو زدم به اون راه :

خداروشکر لباسات چیزیش نشده و کسی نمیفهمه چه دیوونه بازی در آوردی

- اگه این اسمش دیوونگیه ، پس تا آخرش سر تو دیوونم

ای کاش میشد به شاهرخ واقعیتو بگم ، ولی اگه اتفاقی واسش میافتاد چی ؟
اگه اونم مثل امین .....
نه ، اینبار دیگه اجازه نمیدم ساشا ، یا هر نیروی جاسوس دیگه ای عزیزامو بگیره ازم .

الان سه روز از برگشتنمون میگذره و
امروز اولین گام واسه اجرای نقشه ست .
ساشا ، یه کلکسیون از سنگ های قیمتی اللخصوص زمرد
داره و قراره من ، به عنوان دختر یکی از بزرگترین معدن دار
طلا به اونجا برم و یه ست زمرد انتخاب کنم .
قراره دختر لوس و مغروری باشم تا
بتونم خودمو به ساشا نزدیک کنم .

پـــارتـ ۳۸

همینجوری که داشتم خون های صورت شاهرخ رو پاک میکردم غز زدم :

ببین چیکار کردی با خودت ؟
حالا بدبخت یه چیزی گفت ، حالا اون به درک خودت کل صورتت خونیه .

- همش تقصیر توئه دیگه
هرجا میریم میبینن چشمات آبیه عین وزق زل میزنن بهت

اِ وا ، خب مگه خودم رنگ چشممو انتخاب کردم ؟

بعد دستمالو یکم فشار دادم رو دماغش که چشماش بسته شد
هول زده دستمو کشیدم :

واییی ببخشید شاهرخ
خیلی درد گرفت ؟

- مگه مهمه واست ؟

معلومه که مهمه .
مگه تو وقتی پریدی دعوا کردی با طرف ، من واست مهم نبودم ؟

- من غیرتی شدم چون زنمو دوست دارم . عاشقشم ، نمیخوام چشم کسی جز من به چشماش بیافته .

خداوکیلی خیلی جلوی خودمو گرفتم
که همونجا غش نکنم .
این همون شاهرخ بود ؟
مرد مغرور من ، عاشق شده بود ؟
خودمو زدم به اون راه :

خداروشکر لباسات چیزیش نشده و کسی نمیفهمه چه دیوونه بازی در آوردی

- اگه این اسمش دیوونگیه ، پس تا آخرش سر تو دیوونم

ای کاش میشد به شاهرخ واقعیتو بگم ، ولی اگه اتفاقی واسش میافتاد چی ؟
اگه اونم مثل امین .....
نه ، اینبار دیگه اجازه نمیدم ساشا ، یا هر نیروی جاسوس دیگه ای عزیزامو بگیره ازم .

الان سه روز از برگشتنمون میگذره و
امروز اولین گام واسه اجرای نقشه ست .
ساشا ، یه کلکسیون از سنگ های قیمتی اللخصوص زمرد
داره و قراره من ، به عنوان دختر یکی از بزرگترین معدن دار
طلا به اونجا برم و یه ست زمرد انتخاب کنم .
قراره دختر لوس و مغروری باشم تا
بتونم خودمو به ساشا نزدیک کنم .

پارت ۳۹

با پورشه ای که خود وزارت واسم
جور کرده بود رفتم دم کلکسیون ،
مجبور شدم چادرمو در بیارم و این بیش از هرچیزی عذابم میداد .
رفتم تو که ...
یا ابوالفضل اینجا دیگه کجاست
لامصب اصلا به کاخ گلستان گفت زکی
پوشش زنا رو هم نگم واستون بهتره فقط در این حد بدونید که بنده الان یه سفر به دور اروپا رو تجربه کرد . باتشکر .
یکی از کارکنای اونجا ، اومد جلوم و بعد از تعظیم گفت :

خانوم شهرزاد اقبال ؟

- بله خودم هستم .

لطفاً از این طرف تشریف بیارین جناب جاوید ، منتظرتون هستن

پشت سرش راه افتادم
در یه سالن فوق مجلل رو واسم باز کرد
چشم چرخوندم و یه مرد شیک پوش ، با چشمای عسلی رو دیدم .

به احترامم ایستاد و دستش رو دراز کرد سمتم .
لبخندی زدم که دستش رو عقب کشید :

متاسفم ، به آداب فرانسه عادت کردم .

- نه ، این چه حرفیه

- خواهش میکنم بفرمایید ، چی میل دارین ؟

یه قهوه ی فرانسه ، البته لطفا

رو به همون گارسونه کرد :

دوتا قهوه ی فرانسه .

بعدش رو به من کرد و گفت :

خب تا قهوه ها بیان ، نظرتون چیه راجع به مسئله ی اصلی صحبت کنیم ؟

- عالیه ، خوشحال میشم کاتالوگ هارو ببینم .

کاتالوگ رو نشونتون میدم ، ولی در اصل میخوام بدونم نظر جناب اقبال بزرگ راجع به همکاری چیه ؟

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

بله ، البته فکر نمیکنم پیشنهادم خیلی هم غیر منتظره بوده باشه .

- غیر منتظره که نبود .
ولی از اونجایی که جناب ساشا توتونچی ، شمارو برای مذاکره با تنها فرزند پدرم ، جناب اقبال فرستادن گفتم قطع به یقین نمیخوایم راجع به اون همکاری چندصد میلیاردی صحب کنیم .

کانال کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۴۰

دستپاچه گفت :

نه نه ، اشتباه متوجه شدید .
جناب توتونچی ، فقط میخواستن ...

کلامشو قطع کردم :

بگید ، راحت باشید . میخواستن مطمئن شن ازمون .

- متاسفم من فقط کارمندشونم .

خب ، جناب جاوید به این مسئله اعتقاد دارید که ما هم باید جناب توتونچی رو بشناسیم ؟
چجوری ندیده و نشناخته فقط با احتساب شهرتی که دارن باید معامله بکنیم ؟

- اتفاقا من میخواستم شماره تونو بگیرم تا خودتون با جناب توتونچی صحبت کنید و یه قرار ملاقات بگذارید .

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

شروع کردم به هم زدن که سنگینی نگاهشو رو خودم احساس کردم .
بالاخره لب باز کرد :

میتونم یه سئوال بپرسم ؟

- بله حتما

شما سینگل هستید ؟

- چطور مگه ؟

هیچی ، محض کنجکاوی

- بله ، سینگلم .

آها

- خب ، اگه دیگه کاری باهام ندارید من برم .

لطفا صبر کنید تا کاتولگ بیارم ست مورد نظرتون رو انتخاب کنید

- باشه ...

**********_

یک روز بعد

کپی نشده
نویسنده:ترنج

شروع کردم به هم زدن که سنگینی نگاهشو رو خودم احساس کردم .
بالاخره لب باز کرد :

میتونم یه سئوال بپرسم ؟

- بله حتما

شما سینگل هستید ؟

- چطور مگه ؟

هیچی ، محض کنجکاوی

- بله ، سینگلم .

آها

- خب ، اگه دیگه کاری باهام ندارید من برم .

لطفا صبر کنید تا کاتولگ بیارم ست مورد نظرتون رو انتخاب کنید

- باشه ...

**********_

یک روز بعد

کپی نشده
نویسنده:ترنج

پارت ۴۱

بعد از اینکه تماس قطع شد ملیکا بهم زنگ زد :

- سلام غزال

سلام چطوری ؟

- خوبم ، ببین غزال باید یه جوری کار کنی که بهت اعتماد کنه
خیلی عجیبه که به همین زودی بت پیشنهاد داده همو ببینین .

به نظر منم تله ست

- یه چیز دیگه هم ممکنه که احتمالش بیشتره

یعنی میخوای بگی میخواد رو مخم کار کنه تا بتونه خامم کنه و ثروت نبوده ی آقای اقبال رو بالا بکشه ؟

- آره ، طرف تو زمینه ی دوست دختر فعالیتش گسترده ست ماشاالله .

نمیدونه من از اون زرنگ ترم

نویسنده:ترنج

بعد از حرف زدن با ملیکا رفتم حموم
هروقت مخم هنگه فقط دوش آب گرم آرومم میکنه .
همش تو فکر شاهرخم . اگه بفهمه اینو ازش پنهون کردم چه حالی میشه
یعنی باور میکنه که من فقط بخاطر خودش دارم این همه پنهون کاری میکنم ؟
تو همین خیالا بودم که یکی زد به در حموم :

بله کیه ؟

- شاهرخ اومده دنبالت

وای ارسلان الان واسه چی اومده
ما که قرار نداشتیم .

خب میخواستم سوپرایزت کنم

واییی شاهرخ تو اتاق من چیکار میکنیییی

ارسلان : بابا شاهرخ بزار بیاد بیرون بعد دعوا کنید

خلاصه از اتاق رفتن بیرون و منم کارم تموم شد
بلوز آستین بلند و شال پوشیدم و رفتم تو سالن
شاهرخ روی مبل نشسته بود و داشت با گوشیش کار میکرد
یواش رفتم پشت سرش و دستمو بردم بالا بزنم رو شونش
که دستمو تو هوا گرفت و کشید که پرت شدم تو بغلش

شد :

جوجه هنوز نفهمیدی من همه ی حرکتاتو پیشبینی میکنم .

یه دستم آزاد بود و اومدم بزنم تو شکمش که سریع این یکی دستمم گرفت و کلا افتاد روم
با ترس گفتم :

وای شاهرخ بلند شو الان مامان اینا میان آبروم میره .

پیروزمندانه گفت :
بابات سرکاره ، مامانت رفته خونه مامان بزرگت ، ارسلانم الان رفت باشگاه .

بعدشم سرشو آورد نزدیک صورتم
حالا فقط چند میلی متر فاصلمون بود

آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۴۲

نگاهش روی لب هام خیره موند
قصدش رو فهمیدم و جا خالی دادم
که صدای. اعتراضش بلند شد :

غزاااال این مسخره بازیا چیه در میاری ؟ زد حال نزن دیگه .

- مگه چیکار کردم .

با حالت مسخره ای نگام کرد :

یعنی تو نمیدونی .

زل زدم به چشماش :

معلومه که نمیدونم . تو بهم بگو

یهو عین این خوناشاما پرید روم و لبامو به بازی گرفت.
تنها کاری که میتونستم انجام بدم بستن چشمام بود .
مسیر بوسه هاش ، از لب به گردنم عوض شد .

مه با حالت دمغی نگام کرد
طی یه تصمیم ناگهانی بهش گفتم :

شاهرخ اگه یه سئوال ازت بپرسم
راستش میگی ؟

- چه سئوالی ؟

اگه یه روز بفهمی یه کسی چیزی رو ازت پنهون کرده ولی بخاطر خودت بوده ، از دستش ناراحت میشی ؟

- من از پنهون کاری اصلا خوشم نمیاد . هرکسی هم باشه ازش نمیگذرم .

اشک تو چشمام جمع شد .
وقتی میفهمید قضیه رو چه چه حالی میشد ...
یعنی منو کنار میذاشت ؟
ازم متنفر میشد ؟؟؟؟؟؟
یهو به خودم اومدم دیدم شاهرخ داره با تعجب نگام میکنه
اشکمو پس زدم و با لبخند نگاش کردم :

شربت به لیمو بیارم واست ؟

- آره مرسی .

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

رفتم توی آشپزخونه
داشتم شربتو هم میزدم که حس کردم یه نفر پشت سرمه .
تا اومدم برگردم ، از پشت بغلم کرد :

غزال میشه از آشپزخونه بیای بیرون حرف بزنیم ؟

- آره شربت ها هم آمادس

سینی شربتو از دستم گرفت و رفت بیرون .
منم پشت سرش رفتم و رو به روش نشستم :

خب ، چی میخواستی بهم بگی

- امممم چیزه . داییت چجوری شهید شد ؟

یه نفس عمیق کشیدم و اشک چشمامو پس زدم :

امین از بچگی عاشق تیر و تفنگ و کارای امنیتی بود .
همه ی رفتاراش مثل بابا احمدم بود (پدربزرگشو میگه)
بالاخره وقتی بیست سالش بود وارد سپاه شد و بخاطر
نخبه و زبده بودنش رفت تو بخش اطلاعات سپاه . و البته
تنها کسایی که میدونستن امین اطلاعاتیه ، من و ارسلان و
بابا احمد بودیم .

نویسنده:ترنج

پارت ۴۳

امین همیشه عاشق کارهای بزرگ بود
حالش از هرچی آقازاده بود بهم میخورد و تلاش میکرد حق مردم رو ازشون بگیره تا ....
تا پاشو رو دم یکی از بزرگترین مافیا ها گذاشت که سر دسته شون
ساشا توتونچی بود .
مرد بیرحمی که علاوه بر قدرتش ، نفوذ فوق العاده ای هم داشت .
چند بار به امین اخطار داد ولی ...
امین آدم عقب کشیدن نبود .
توی یکی از عملیات ها ، واسش تله گذاشت ...

دیگه نتونستم ادامه بدم
بغضی گلومو چنگ میزد و منتظر شکستن بود .
شاهرخ حالمو فهمید و دیگه سئوالی نپرسید .
اومد کنارم نشست و گفت :

غزال میخوای چیکار کنی ؟
یعنی منظورم اینه که من حسم بهت فرق کرده ولی تو چی ؟
حست نسبت به من چیه ؟

نویسنده:ترنج

ولی باید بیشتر فکر کنم .

خیلی خب هرطور صلاح میدونی
دو هفته کافیه واسه فکر کردن ؟

- آره خیلی خوبه .

خب پس من دیگه برم .
خیلی کار دارم

- بمون خب

نه دیگه مرسی خداحافظ

- خدا به همراهت

-.....

فردا روز قرار با ساشا بود
قبلش رفتم دیدن ملیکا واسه آرایش و لباسای آنچنانی
این دفعه یه پورشه ی قرمز دادن بهم
آدرسی که ساشا داده بود خارج از شهر بود ولی یه ردیاب
زیر پوستی بهم وصل بود و یه شنود فوق العاده ظریف رو
تو گوشم جاسازی کرده بودن .
وقتی به مقصد رسیدم ، همش بیابون بود و یه گاراژ متروکه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده: پریم

رفتم داخل ولی کسی اونجا نبود .
حس کردم یه نفر پشت سرمه و سریع برگشتم که یه لگد زد تو پهلوم
همچین اتفاقی رو پیش بینی میکردم و نباید مبارزه میکردم وگرنه حتما میفهمیدن یه آدم عادی نیستم
همین که لگد رو زد
خودمو انداختم رو زمین و آه از نهادم بلند شد
همون موقع ساشا عین این جنتلمنا اومد طرف یارو
واقعا که نقشه هاش به بچه ی شیش ساله میمونه
خلاصه عین این فیلم هندی ها تموم شد دعواشون و جناب ساشا خان ، با نگرانی ساختگی اومد سمتم :

شهرزاد ، حالت خوبه ؟!

در حالی که سعی میکردم اشک تو چشام حلقه بزنه ، با صدای لرزونی گفتم :

آره ، خوبم . اگه تو نبودی معلوم نبود چه بلایی سرم میاورد .

- عزیزم ، حالا که اتفاقی نیافتاده انقد خودتو ناراحت نکن .

داشتم بلند میشدم ، که اومد سمتم واسه کمک ، که خودمو عقب کشیدم :

نویسنده:ترنج

ممنون کمک نمیخوام

- تو خیلی عجیبی ، تاحالا دختری رو ندیدم که این همه از مردا دوری کنه

خب اخلاق آدما متفاوته

- خب ، الان حالشو داری بریم رستوران؟

آره ، ولی چرا اینجا قرار گذاشتید؟

- یه سری کار داشتم فکر نمیکردم اینطوری بشه (آره جون عمت ، توکه راست میگی)

جلوی یه رستوران شیک نگه داشت و
پیاده شدیم .
رستوران کلا خالی بود و بشدت مایه تعجب :

این رستورانه چرا خالیه ؟

- من رزروش کردم واسه امروز تا از دلت در بیاد اتفاقای امروز .

نشستیم سر میز و من یه قارچ برگر سفارش دادم و ساشا هم چلو کباب .
همین که شروع کردم به خوردن ،

شهرزاد ، راستش میخواستم یه چیزی رو بهت بگم

- خب بگو

تو واسم با همه ی دخترایی که تا حالا دیدم فرق داری.
من ... من .. خیلی دوست دارم .

خیلی نمایشی چنگال از دستم افتاد و نگاه خیره امو به چشمش دوختم :

ساشا ،یعنی توهم منو دوست داری ؟؟

- نه ، دوست ندارم . من عاشقتم دختر ..

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۴۴

جالب بود واسم ، هر دو داشتیم نقش بازی میکردیم ولی فقط یه طرف قضیه اینو میدونست و اون یه طرف من بودم .
این روزا همش تو فکر شاهرخ بودم ،
اگه میخواستمم نمیتونستم بهش فکر نکنم .
من عاشق این مرد بودم .
سه روز از روزی که خونمون بود میگذره و من هنوز وقت نکردم باهاش حرف بزنم ، تموم این مدت با نیروهای امنیتی داشتیم رفتارای ساشا رو آنالیز میکردیم .
موبایلمو برداشتم ، چه اشکالی داشت ؟ چرا همیشه اون باید بهم زنگ بزنه ؟
بی درنگ شمارشو گرفتم صدای خستش تو گوشم پیچید :

- الو سلام

سلام، حالت چطوره .

با شنیدن صدام انگار خواب از سرش پریده باشه :

- خوبم ، تو چطوری ؟

مرسی ، منم خوبم . انگار خیلی تعجب کردی من بهت زنگ زدم

- دروغ چرا ، فکر نمیکردم یه روزی بشه که تو هم به من زنگ بزنی .

یه کم دیگه با هم حرف زدیم .
وقتی قطع کردم ، آرزو داشتم همه چیز مثل روز اول بشه
ای کاش مجبور نبودم دروغ بگم
نه تنها به شاهرخ ، به خونوادم
به ارسلانی که محرم رازم بود
به پدری که همیشه عین کوه پشتم بود
به مادری که این روزا محتاج نوازشش های دلسوزانش بودم .
اگه بلایی سرم بیاد چی ؟
این خونواده بعد از امین دیگه کمر راست نکرد .
اگه منم .....
لحظه ای کل افکارمو پس زدم
نگران خونوادم بودم ، درست .
ولی امین چی ..
نگاهاش ...
هدفی که نتونست بهش برسه ...
حالا من جای امینو گرفتم
کاری که با نامردی نزاشتن تمومش کنه رو تموم میکنم .
این آخرین خواسته ی دایی امینم بود .
امروز روز ملاقات دوباره با ساشا هست . قراره راجع به

ندونه ، من یکی خوب این آدمو میشناسم .

خیلی خوب ..

پارت ۴۵

ملیکا همه ی سفارش های لازمو بهم کرده بود و محض احتیاط یه کلت بهم داد تا اگه توی وضعیت اضطراری بودم بتونم ازش استفاده کنم
وضعیت پرونده خیلی خوب پیش میرفت و فقط یک روز به دو هفته مهلت من واسه جواب دادن به شاهرخ مونده بود .
قضیه از نظر من یکم مشکوک بود درسته که
ساشا همه ی امتحاناشو ازم گرفته بود تا بتونه بهم اعتماد کنه
ولی هنوز هیچ مدرکی بهم نداده بود .
نکنه داره بازیم میده .
گوشیم زنگ خورد و حواسم رو پرت کرد . با دیدن اسم شاهرخ گل از گلم شکفت :

الو سلام .

صدای سرد و خشکش تو گوشم پیچید :

علیک ، همین الان بیا به این آدرسی که میگم

- چی شده شاهرخ .

بیا ، بهت میگم . خداحافظ .

نویسنده:ترنج

این روی شاهرخ واسم ناشناخته بود .
یعنی چه اتفاقی افتاده ؟
واسه چی اینجوری باهام برخورد کرد
چرا همین الان میخواد ببینتم ؟
لباسامو پوشیدم و با حوصله نشستم جلوی میز آرایش و یه میکاپ خوششگل انجام دادم رو صورتم .
چادرمو پوشیدم و سوییچم رو برداشتم .
تو راه یکی از آهنگ های شاد ایکس بند رو گذاشتم و رفتم سمت باغی که شاهرخ ادرسش رو داده بود .
وقتی رسیدم ، ماشینو کنار دیوار باغ پارک کردم و آیفون رو زدم .
در با صدای تیکی باز شد و رفتم داخل .
شاهرخ پشت به من ، روی یکی از صندلی های تو باغ نشسته بود .
سلام دادم ، جوابمو نداد در عوض گفت :

بیا بشین کارت دارم .

دلم از این همه بی‌توجهی گرفت .

- غزال ، تو به وفاداری اعتقاد داری ؟

منظورت چیه ؟

- منظورم اینه که اگه عاشق کسی باشی ، بهش خیانت

آوای خیس
نویسنده:ترنج

معلومه که نه ، من واسه عشقم ، جونمم میدم .

یهو صداش عربده وار بالا رفت :

- آها پس یعنی عاشق من نبودی
یعنی از اولشم یه بازیچه بودم واست

چشمام بیش از این گرد نمیشد
یهو عکسای منو ساشا رو از جیبش در آورد :

- پس عشقت این بود ؟
عشقت به درک ، من فکر میکردم چادرتو بخاطر حیا و عفتت پوشیدی
نگو زور بابات بوده خانوم غزال معینی .

شاهرخ من ....

با صدای خشنش کلاممو قطع کرد :

از زندگیم گم شو بیرون

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۴۶

دیگه نموندم تا بیش از این غرورم رو خرد کنه .
با چشمای اشکی از در زدم بیرون و سوار ماشین شدم
ای کاش یه کابوس بود همه ی اینا
ولی نبود ، واقعیت محض بود ....
این عشقی بود که ازش دم میزد ؟
مگه عاشق به معشوق فرصت دفاع نمیده ؟
مگه مجنون ، لیلی رو خرد میکنه ؟
اگه عشق بود اینجوری نمیشد
حتی اگه دوست داشتن هم بود این نمیشد ..
این واسه شاهرخ یه حس زود گذر بود ولی واسه من ، خود عشق بود که با وجود اینکه خوردم کرد ، بازم نمیتونم ازش متنفر شم
هنوز نگرانم واسه قصه هایی که میخوره .
صدای آهنگ سارن پخش شد تو ماشینم

بی صدا رفتم که این دردو بهت حالی کنم

من اصن نمیتونم باتو خداحافظی کنم

این روزا میگذره این دردا فروکش میکنن

الانم خوبم چشام الکی شلوغش میکنن

من هنوز یادمه اون نگاه وحشی تورو

به ارسلان پیام دادم که یه چند ساعتی دیرتر خونه میام .
رفتم در خونه ی ملیکا ، پشت تلفن همه چیزو بهش گفته بودم
ماشینو وسط خیابون گذاشتم و زنگ درو زدم
به محض باز کردن ، پریدم تو
وقتی حالمو دید دستمو کشید و برد تو اتاق ، نشست رو تخت و منم سرمو گذاشتم رو پاهاش
از زور هق هق صدام در نمیومد .
همونطور که موهامو نوازش میکرد گفت :

غزال ، همه تو روزای خوشی لیلی و مجنونن .
پای اثبات عشق میرسه هیچ بویی از فرهاد نبردن .

چشمامو بستم حرفاش آرومم میکرد
نمیذاشت یادم بیاد غرورم چطور شکسته ....

****

آوای خیس

نویسنده:ترنج

پارت ۴۷

صبح با خستگی چشمامو باز کردم و بماند که چقدر سین جینم کردن واسه چشمای قرمزم
هنوز خمار خواب بودم که صدای زنگ گوشیم بلند شد اسم ساشا رو روی صفحه دیدم .
با تردید تماسو وصل کردم
صدای قهقهش پیچید تو گوشم :

سلام عشق زندگیم
از نامزدت چه خبر ؟

حالا میفهمم دلیل رفتارای دیروز شاهرخ رو . پس کار ساشا بوده .
دوباره صدای نحسش بلند شد :

ببین غزال ، اگه میخوای شاهرخ زنده بمونه ، بیا به این آدرسی که بهت میگم .

- ساشا.....

تماسو روم قطع کرد و حرفم نصفه موند .

آدرس یه جایی خارج از شهر رو داده بود ، یه منطقه ی دور افتاده تو ناکجا آباد .
اومدم به ملیکا خبر بدم ولی ..
اگه بلایی سرش میاوردن چی ؟
بیخیال ملیکا شدم و سر سری لباس پوشیدم و سوییچ رو برداشتم رفتم بیرون .
حدودا ۴ ساعت طول کشید تا
به جایی که ساشا گفته بود رسیدم
این ...
همون گاراژ دفعه قبل بود
ولی عجیبه که آدرسش یادم نبود
داشتم اطرافو دید میزدم که یهو یکی چیزی گرفت جلو دماغم و نفهمیدم چی شد دیگه .
با حس بدی چشمامو باز کردم .
اولین کسی رو که جلو چشمم دیدم ، ساشا بود
اومدم دستمو تکون بدم ولی نتونستم انگار بسته شده بود .
ساشا از جلو دیدم رفت کنار ، شاهرخ رو دقیقا جلو روم به صندلی بسته بودن از دماغش داشت خون میومد
نگاهمو با دلخوری ازش گرفتم ساشا گفت :

به به عجب لیلی و مجنونی

دست گرفت زیر چونه ام و سرمو آورد بالا . دهنمو هم با چسب بسته بود و نمیتونستم چیزی بگم :

ببین جوجه ، اون دایی مزخرفت هم با اون همه ادعاش نتونست جلوم وایسه اون وقت تو با چه جرئتی اومدی سمت من ؟

طاقت توهین هایی که به امین میکرد رو نداشتم و زجه هام فضا رو پر کرد
دهنمو بسته بود ولی صدام از ته گلو بیرون میومد .
شاهرخ داد زد :

بی شرف چیکارش داری ؟
چرا نمک رو زخمش میپاشی بی همه چیز .

- تو یکی خفه شو که تو آزمون عشق مردود شدی . هرچی بهت گفتمو باور کردی ولی این دختر احمقو ببین
با اینکه لهش کردی بازم اومد واسه نجاتت
البته اینا خونوادگیه بیشعورن
از پدربزرگش و داییش گرفته تا بقیشون ...

آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۴۸

بعدش اومد سمت من و چسب رو دهنمو یه جوری کند که دلم ضعف رفت ولی خم به ابرو نیاوردم .
سرشو آورد جلو :

بگو ببینم ، امنیتی ها چی ازم میدونن ؟

تف دهنمو پرت کردم رو صورتش
اولش تو شوک بود و نفهمید چی شده ولی ...
یهو یه طرف صورتم سوخت .
بعدش گلومو تو دستاش گرفت :

چه گهی خوردی ؟؟؟؟؟
بگو ببینم رو کی تف میندازی ؟

فشارش هر لحظه بیشتر میشد و بی توجه به عربده های شاهرخ گفت :

ببین بچه جون یا عین آدم میشینی و چیزایی که میدونی رو بهم میگی
یا همینجا میکشمت .

داشتم مرگ رو جلو چشمام می‌دیدم
یهو گلومو ول کرد و هفت تیرش رو گرفت سمت شاهرخ :

نچ نچ نظرم عوض شد عشقم
نامزد بی لیاقتتو میکشم تا یه بار دیگه معنی نداشتن رو بفهمی .

به خودم اومدم ، امین رو از دست دادم ...
ولی شاهرخ که گناهی نداره تو این بازی ..
تنها کسی که باید بره منم
با رفتنم خیلی چیزا درست میشه .
تفنگو گرفت طرفش .
دستام بسته بود ولی پاهام نه
دویدم سمتش ..
نفهمیدم چی شد فقط میدونم خودمو انداختم جلوی گلوله تا کسی که دیروز قلبمو ، غرورمو شکوند نجات بدم . این بازی فقط با مرگ من تموم میشد
صدای آژیر پلیس که هر لحظه نزدیک تر میشد و شاهرخی که بی جون تو بغلش افتاده بودم ، تنها چیزایی بود که میفهمیدم و دنیا پیش چشمم تار شد ....

-.....نویسنده:ترنج

چشمامو با حالت گیجی باز کردم .
انقدر خسته بودم که حتی نمیتونستم پلک هامو باز نگه دارم .
اولین کسی رو که دیدم پرستار بود
با لبخند بهم گفت :

خوشگل خانوم بالاخره به هوش اومدی ؟ بابا شوهرت پاشنه ی در بیمارستانو از جا در آورد .

کانال کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۴۹

در اتاق باز شد و شاهرخ اومد داخل :

سلام خانومی ، بیدار شدی بالاخره

رومو ازش برگردوندم :

سلام .

- ببین غزال ..

هیسسسس . مگه نگفتی از زندگیت گم شم بیرون ؟

- ببین من ..

نفهمیدم کی اشکام صورتمو خیس کرد . ولی اینا مهم نبود قلب شکستم ، به این راحتیا ترمیم نمیشد .
شاهرخ بی صدا بالای سرم ایستاده بود و گریه هام انقد دردناک بود که حتی دل خودمم به حال خودم میسوخت .

مهلت سئوال پرسیدن بهش ندادم :

ارسلان .. هق .. ببرش .. بیرون

- چی شده غزال؟ شاهرخ تو یه یه چیزی بگو .

نتونستم خودمو کنترل کنم و با صدای بلند گریه کردم .
شاهرخ کلافه از اتاق زد بیرون و داداشم سرمو تو بغلش فشرد .
ای کاش همون موقع که تیر خوردم همه چیز تموم شده بود .
الان دیگه حتی گریه هم نمیکردم و به یه نقطه ی نامعلوم زل زدم .
ارسلان همه جای صورتمو بوسید :

میدونی چی به سرم گذشت تا از اون اتاق عمل لعنتی بیای بیرون ؟

- داداشی ببخشید ....

هیش... از اینجا مرخص شدی نشونت میدم دنیا دست کیه .

از زبان شاهرخ .

کاپشن کهنه
آوای خیس
نویسنده:ترنج

یعنی غزال یه بار دیگه در قلبشو به روم باز میکنه ؟
یعنی میبخشه ؟ فراموش میکنه ؟
حق با ساشا بود ، من عاشق نبودم .
ارسلان از اتاق اومد بیرون و با چشمایی که دیگه گرمای همیشگی رو نداشت بهم نیم نگاهی انداخت و رفت .
مهم نبود ، رفتم سمتش و دستش رو گرفتم :

ارسلان چی شده ؟

- نمیدونم ، تو باید بگی .
غزال هیچی نمیگه ولی من برادرشم بزرگش کردم ، فقط یه بار این شکلی دیدمش و اونم سر خاک امین بود
پس یعنی بلایی که سرش آوردی همونقدر دلشو سوزونده

آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۵۰

واقعا حرفی واسه گفتن نداشتم
سرمو انداختم پایین که ارسلان دستشو از دستم درآورد .
داشت میرفت بیرون که دوباره بازوشو گرفتم :

ارسلان به حرمت رفاقتمون بزار باهاش حرف بزنم

- الان ؟

نه ، میخوام وقتی مرخص شد جورش کنی یه جایی بیرون از خونه ببینمش

- ببین شاهرخ الان که پای رفاقتمون رو کشیدی وسط دیگه نمیتونم نه بیارم رو حرفت ولی فقط همین یه فرصتو بهت میدم .
اگه تونستی گندی که زدی رو جمعش کنی که اوکی ولی اگه نتونستی پا میزارم رو این همه سال رفاقت .

نویسنده:ترنج

باشه قبوله .

از زبان غزال :

هنوز تو فاز اشک و ناله بودم که یکی محکم زد تو سرم آخم بلند شد سرمو آوردم بالا که ملیکا رو دیدم :

مگه مرض داری ؟

- روانیم کردی بابا . ربع ساعته اومدم همش گریه میکنی .

دست خودم نیست

- میدونم . راستی اون دیوونه ای که خودتو واسش انداختی جلو تیر دم در بود .

آره میدونم متاسفانه ول کن نیس

- ببین غزال ، هردومون میدونیم که تو عاشق شدی . فراموشم نمیکنی .
اوایل حس میکردم عشقت یه طرفه هس ولی حالا اوضاع

میشه بگی دقیقا چه فرقی کرده ؟؟؟

- اون موقع ها که میدیدمش ، یه جوون مغرور بود و انگار جونش در میرفت بخواد منت کشی کنه ، حرف عاشقونه بزنه و ...
ولی سه روز پیش ، وقتی تو اتاق عمل بودی ، انگار یه آدم دیگه میدیدم

مگه چیکار کرده ؟

- عین مرغ سر کنده بود .
چشمای استاد مغرورت پر شده بود

هاااا ؟؟؟ ملیکا اسکل کردی ؟؟

- نه به خدا .
ولی یه چیزی

چه چیزی ؟

- شما هردوتون عاشق شدین

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

مرسی رفیق . تا تورو دارم دشمن نمیخوام دیگه

پارت ۵۱

امروز بالاخره بعد دو هفته از بیمارستان مرخص شدم .
ساشا و باند مافیاشون دستگیر شدن
و شاهرخ بعد از اون روز دیگه پیشم نیومد . حالا درسته
گفتم نمیخوام ببینمش ولی چرا نیومد دیدنم ؟
چرا به دیدنم نیومدی ؟
چرا بی معرفتی کردی ؟

- غزال ؟ بیام داخل ؟

آره داداشی بفرمایید

سینی داروهام توی دستش بود
اومد کنارم رو تخت نشست
قرصمو داد دستم
حس کردم میخواد یه چیزی بهم بگه :

ارسلان چیزی شده ؟

نویسنده:ترنج

آخه حس میکنم میخوای یه چیزی رو بهم بگی ، ولی نمیگی .

- واو روانشناسم شدی

داداشی بگو دیگه

- چیزه ... اممم .. میخواستم بگم میای بریم بیرون یه دوری بزنیم؟

آره بریم ، منم حوصلم سر رفته .

- خب پس بپوش بریم .

باشه حالا آماده میشم

ارسلان که رفت بیرون ، بلند شدم و در کمدم رو باز کردم .
یه مانتوی زرشکی و شلوار مشکی و شال مشکی .
به یه رژ قهوه ای و خط چشم اکتفا کردم و چادرمو سر کردم رفتم بیرون .
ارسلان سوییچ رو برداشت و رفتیم سوار ماشین بشیم .

جلوی یه کافه نگه داشت
ولی خیلی عجیب بود
یه نفر آدمم توش نبود .

غزال ، تو برو داخل منم میام

- باشع ، من رفتم .

درو که باز کردم انگاری قفل شد .
نشستم روی یکی از صندلی ها
اومد جلوم نشست ، شاخ در آوردم
این اینجا چیکار میکرد ؟
یعنی با ارسلان هماهنگ کرده بود ؟
اومدم بلندشم که دستاشو گذاشت رو دستم
دستم لرزید
لعنت به من که هربار میبینمت دست و دلم میلرزه
لعنت به تو شاهرخ که هربار قلبمو به بازی میگیری

کاپشو کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۵۲

- غزال اول حرفامو بشنو بعدش برو

تو اونروز همه ی حرفاتو بهم زدی

- غزال حتی به متهمم اجازه ی دفاع میدن

تو به من فرصت دفاع که هیچ ، فرصت خداحافظی هم نداد

- قبول دارم ، من خیلی تند رفتم
نباید بهت شک میکردم .
غزال من عاشق ....

حرفشو قطع کردم :
شاهرخ تو عاشق نبودی

دستاشو به حالت تسلیم بالا آورد :

کپی نشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

من حجاب و عفت و حیاتو دوست داشتم .
من از اینکه به هیچ مردی رو نمیدادی
خوشم میومد . از اینکه فقط مال من بودی لذت میبردم .
ولی وقتی ساشا اون عکسارو نشونم داد ...
وقتی دیدم چادرتو در آوردی ...

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم
چادرمو در آوردم و گذاشتم کف دستش :

بیا جناب معین ، اینم زنت .
تو فقط ظاهرمو میدیدی
بیا اینم زنت تحویل بگیر

اینو گفتم در مقابل چشمای حیرونش رفتم بیرون و پریدم
تو ماشین ارسلان :

ارسلان خواهشا فقط بروووو
سئوال نپرس ترو خدا فقط برو .

وقتی رسیدیم خونه بی هیچ حرفی
دویدم تو اتاقم و سرمو گذاشتم رو تخت .
من کی انقد دل نازک شدم که به خاطر یه نفر اینجوری لشک بریزم
منی که تو عمرم فقط یک بار اونم سر مزار امین گریه

کاپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

هر روزم .
چشمم به قابی که هدیه ی سید بود افتاد .
نقاشیش جیگرمو سوزوند
ولی اون بیت شعر .....

عـاشـق شدم و محرم این کار ندارم

فـریاد که غم دارم و غـم خوار ندارم

این شعر وصف حال من بود
اگه امین میدونست یه روزی به این زجر دچار میشم ، بازم انقد این بیت رو دوست داشت ؟
نه ...
قطعا نه ....
کی فکرشو میکرد که غزال عاشق بشه ....

آوای خیس

نویسنده:ترنج

پارت ۵۳

با صدای هشدار گوشیم از جا بلند شدم و رفتم یه آبی به دست و صورتم بزنم
تو این مدت نتونسته بودم اونطور که باید به درسام برسم .
یه تیپ آبی آسمونی و مشکی زدم
یه آرایش خیلی غلیظ انجام دادم
من دیگه اون غزال ضعیف نیستم
عاشق بودم درست ...
ولی غرور زخم خوردم چی میشه ؟
قسم میخورم اینبار قدمی به سمتت برندارم جناب معین .
چادرمو پوشیدم و سوییچ رو برداشتم و سوار ماشین شدم.

آروم میکنی حال بد منو

میدونی تو تکی آروم جون من

چشمام خیره به چشمای تو میشه

عاشقت میشم تو نگات درون من

خودت میدونی انقده میخوامت

هیشکی ندیدم رو دست من بخوادت

کاپشن کمند
آوای خیس
نویسنده: ترنج

زدم رو دست عاشقای شهر

آروم جون من قلب من فداته ...

این قسمت از این آهنگو خیلی دوست داشتم .
بعد بیست دقیقه میرسم و ماشین رو پارک میکنم
چشمم به پورشه ی شاهرخ افتاد
خندم گرفت خاطرات هیچ وقت از یاد نمیرن ....
وارد دانشگاه شدم
مریم و منا و زهرا رو دیدم
تو این مدت حالمو پرسیده بودن و چند باری هم به دیدنم اومده بودن .
باهم سلام و احوال پرسی کردیم
رفتم سر کلاس
از شانس گوهم امروز با شخص شاهرخ کلاس داشتم
به طرز عجیبی بچه سوسول های کلاس ساکت شده بودن
یعنی ما انقد ابهت داشتیم ؟
بابا ایول
شاهرخ اومد داخل و بعد از سلام شروع به حضور و غیاب کرد
به اسم من که رسید گفت :

خب خانم معینی هم نیستن

- استاد حاضرم

نگاه پر تعجبشو به چشمام دوخت و با یه نگاه سرد از جانب من مواجه شد .

مترجم: پریسیدو

خب بچه ها انشاالله که واسه امتحان حاضرید .

پارت ۵۴

یا ابوالفضل امتحان کجا بود ؟
چرا اینا به من هیچی نگفتن ؟
به مریم نگاه کردم
با نگاهش بهم فهموند اونم بی خبره
دو تا مراقب اومدن و برگه ها رو پخش کردن .
ولی شاهرخ خودش شخصا برگه ی ردیفی که من توش نشسته بودم و
پخش کرد . به من که رسید با یه پوزخند مزخرف برگه رو گذاشت جلو روم .
سئوالا رو نگاه کردم
با توجه به چیزایی که از درس یادم مونده بود ۱۷ میشدم
با سرعت سئوالا رو حل کردم
مریم و منا و زهرا که انگار بدجوری مونده بودن
ما مربعی شکل نشسته بودیم
سریع جوابارو روی برگه نوشتم
و وقتی داشتم بلند میشدم که برگه رو تحویل بدم ، با پا انداختمش زیر پای زهرا و اونم سریع پا گذاشت روش
برگه رو گذاشتم جلوی شاهرخ و گفتم :

با اجازتون استاد

نویسنده:ترنج

دیده
اصن جوابمو نداد و منم رفتم بیرون از کلاس
یه ربع ساعت بعد ، سه تفنگدار از کلاس بیرون اومدن .

مونا :

وای غزال خدا خیرت بده من هیچی بلد نبودم .
البته یکی از سئوالا رو ننوشتم که ضایع نشه

مریم :

منم یکی رو ننوشتم

زهرا :

من دو تا رو ننوشتم که لو نریم

من :

حالا این حرفا رو بیخیال .
پاشید بریم کافه یه چیزی بخوریم

تا اومدم از جام بلند شم ، یکی از دانشجو ها اومد سمتم و صدام زد :

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

خانوم معین ، خانوم معین

- بله ، اتفاقی افتاده ؟

استاد معین کارتون دارن

اه چیکار داشت یعنی
چند نفر چشمشون به من بود و نمیشد بگم نمیام
واسه همین گفتم :

باشه الان میام

راه افتادم پشت سرش و رفتم پشت در اتاق و چند تا ضربه به در زدم
در باز شد و رفتم داخل
اتاق خالی بود
دو ، سه قدم که جلوتر رفتم یکی درو بست و دستمو کشید و کوبوندم به دیوار

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۵۵

درد وحشتناکی تو کمرم پیچید و آخم بلند شد . شاهرخ رو جلو روم دیدم
دهنمو باز کردم حرفی بزنم ولی با چسبوندن لباش به لبام دهنمو بست
هرچی بیشتر تقلا میکردم بیشتر با دستاش کمرمو به خودش میفشرد
با یه دستش گردنمو گرفته بود با یه دستش کمرمو
اومد لگد بزنم بهش که انگاری فهمید و پاهامو لای پاهاش قفل کرد
احساس بازیچه شدن بهم دست داده بود و اشکام سرازیر شد
یه دفعه لباشو جدا کرد ولی هنوز اسیر آغوشش بودم
انگشت شصتشو زیر چشمم کشید و اشکام رو پاک کرد :

گریه نکن لعنتی ...
دیوونم میکنه اشکات

- شاهرخ ولم کن .. نمیخوام ببینمت ..
ازت متنفرم ... ولم کن

هیچ کدوم از چیزایی که میگی واسم مهم نیست

انقد عاشقتم که تورو به هیچکس نمیدم
تو فقط مال منی
تو غزال گریز پای منی
تو رو حتی به خدا هم نمیدم .

حال خودمو نمیفهمیدم فقط میدونستم گوش هام به شنیدن حرفاش احتیاج داره
یه جوری تو بغلش گرفتارم کرده بود که احساس میکردم یه عروسکم بین دستای غول
دقیقا در برابرش همچین حسی داشتم
جثه ی ریز من کجا و هیکل تنومند شاهرخ کجا
قلبم یه جوری میتپید که هر لحظه میترسیدم صداش به گوش شاهرخ برسه
ولی اینبار نه
چوب خط حماقت هام پر شده
اینبار عقلم برنده شده بود
تصمیم گرفتم دوباره دلمو در اختیار نگذارم . من حالا حالا ها به عقلم بدهکار بودم .
با صدایی که مطمئنا از ته چاه میومد گفتم :

شاهرخ ولم کن . من دیگه نمیخوامت
ازت بدم میاد

یه لحظه حس کردم دستاش شل شد ولی دوباره محکمش کرد :

نویسنده:ترنج

مهم نیست . هیچی مهم نیست
دوباره عاشقت میکنم

- قلبم شکسته .
حتی بر فرض محال بازم عاشقش کنی ، مثل چینی بند خوردس
طاقت یه ضربه ی دیگه رو نداره

کاپشن کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۵۶

از زبان شاهرخ :

فرشته کوچولوم همش تقلا میکرد رهاش کنم ولی هیکل من یه اینچ هم تکون نخورد .
بالاخره آزادش کردم و خوشبختانه تونستم شماره ی بهترین رفیقش ملیکا رو از تو گوشیش پیدا کنم
تنها کسی که تو این وضعیت میتونست کمکم کنه ، فقط ملیکا بود .
زنگ زدم بهش
بعد از سه بوق صداش تو گوشم پیچید :

- به به جناب معین
یادی از ما کردید

احساس میکردم دارم شاخ در میارم
منو از کجا میشناخت
شمارمو چجوری شناخت ؟
انگار فکرمو خوند و گفت :

کپی شده
آوای خیس
نویسنده:نرجس

- آقا شاهرخ وقتی پای غزال وسط باشه مطمئنا من سابقه ی کل اجداد حریفشو در آوردم
یه شماره که دیگه چیزی نیست

ببخشید منظورتون از حریف چیه
من عا...

- لطفا انقد اسم مقدس عشق رو نیارید
همون روزی هم که غزال خرد کردید
من بهش این جمله رو گفتم :
تو شرایط نرمال که همه مجنونن
وقتی پای کوه کندن وسط باشه ، فرهادی نمیبینین .

بخدا من اونموقع .....
اصن بزارید اینجوری بگم . آره من اشتباه کردم
ولی اول از همه به خودم بد کردم
من خیلی وقته دارم زجر میکشم
همون لحظه ای که غزال خودشو ازم گرفت دارم تنبیه میشم

- اوکی اگه واقعا اینجوری که میگی عاشقی ، بیا به این آدرسی که الان واست میفرستم
یه باغ تو بوانات هست
تنها بیا ، به کسی هم نگو

قبوله میام

-.....

لباسامو پوشیدم و رفتم سوار ماشین شدم .
حدودا سه ساعت تو راه بودم تا رسیدم به رودخونه ای که ملیکا گفته بود .
از ماشین پیاده شدم
دیدم نشسته کنار رودخونه .
سلام کردم و اونم کوتاه جوابمو داد :

- خب آقا شاهرخ چقد عاشق غزال هستی ؟

بدون مکث گفتم :

خیلی زیاد

- حاضری برای خوشبختیش هرکاری بکنی ؟

خب آره

- حتی اگه بدونی غزال با آدمی که چند ساله عاشقش شده خوشبخت میشه ، حاضری بکشی کنار ؟

خدایا چی میشنیدم یعنی غزال عاشق کیه :

ملیکا خانم منظورتون چیه

- منظورمو واضح گفتم جوابمو بدین

پارت ۵۷

چشمامو روهم فشار دادم :

اگه غزال باهاش خوشبخت میشد ، چرا که نه

- خب پس راه انداختن غزال با من
عاشق کردنش با خودت

بله ؟ منظورتون .....

- چه کنم که رفیقم عاشق شده و به قول شاعر همه عشاق جهان عقل ندارند .

ولی چند سال ...

کپیه کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

کم زجرش ندادی
ولی خب اینم از فواید عاشقیه دیگه

****

۲ روز بعد

از زبان غزال :

داشتم اتاقمو مرتب میکردم که صدای گوشیم بلند شد
با دیدن اسمش لبخند به لبم اومد :

سلام ملیکا چطوری

- عالی تو چطوری ؟

خوبم

- غزال میای بریم پیست یخ سپیدان ؟

امروز ؟

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- آره ، خودم میام دنبالت

باشه چقدر دیگه اینجایی ؟

- حدودا یه ساعت

خیلی خب باشه

وقتی قطع کردم تند تند لباس تنم کردم و آرایش کردم
چادرمو هم برداشتم
به ساعت نگاه کردم
فقط ۵ دقیقه وقت داشتم
رفتم سر کابینت و یکم تنقلات برداشتم
صدای بوق ماشین ملیکا بلند شد و منم دویدم بیرون
ماشینش جک شاستی بلند اتومات بود رنگش قرمز جیگری بود
خیلی ازش خوشم میومد
رفتم صندلی جلو نشستم :

سلام چطوری

- سلام خوبم . بابا یه ساعت جلو در وایسادم

خب داشتم خوراکی میاوردم

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده ترنج

- خب ، عفو خورد بهت فعلا کاریت ندارم

پارت ۵۸

مسیری که ملیکا داشت میرفت ، مسیر پیست نبود
حتی مسیر سپیدان هم نبود
مسیرش سمت همون باغ بود
همون باغ لعنتی که توش غرورم شکست .
دیگه شک نداشتم ، مطمئن بودم داره میره اونجا :

ملیکا واسه چی داری اینوری میری؟

- میخوام شاهرخ رو ببینی

صدای دادم بلند شد :

ملیکاااااااا
تو خودت زجر ..

- هیس چون عذاب کشیدنات رو دیدم آوردمت
میدونی که من یا صفر یا صد هس کارام
آوردمت اینجا یا همه چی درست میشه
یا همه چی تموم میشه

نفس عمیقی کشیدم
خودمم این مدلی بود اخلاقام
شاید حق با ملیکا بود
یا همه چی درست میشه
یا همه چی .....

دیگه تا خود مقصد حرفی نزدم
ماشین رو پارک کرد ولی پیاده نشد :

غزال من نمیام پایین
ولی اگه کوچکترین اتفاقی افتاد ، یه تک بزن مطمئن باش
خودم همه چیزو تموم میکنم .

- باشه ، پس فعلا

فعلا .

رفتم سمت در
بدون اینکه آیفون رو بزنم ، باز شد
با قدمای لرزون وارد شدم
اون میز و صندلی ، همون که اون روز ...
خاطرات رو واضح تر از تصاویر میدیدم .
چشمامو باز و بسته کردم .
دستی پشت کمرم زد
میدونستم کیه .
رفتم سمت صندلی ها ، روی همون صندلی قبلی نشستم
شاهرخ هم همونجای قبلی نشست .

همون ترکیبی که عاشقش بودم
ناخودآگاه لب هام به لبخند غم انگیزی باز شد ولی دستام توهم قفل شده بود .
شاهرخ غمگین نگاهم کرد :

- غزال نمیخوای تو چشمام نگاه کنی ؟ این تنبیهی که واسم در نظر گرفتی خیلی زیاده ها

با چشمایی که لایه ای از اشک روشون پوشونده بود ، به چشماش زل زدم :

تنبیهی که تو بابت کار نکرده واسم در نظر گرفتی چی ؟ زیاد نبود ؟

دستامو تو دستای گرم و مردونش پنهون کرد :

غزال فرق من و تو همینه
اولین ضربه رو روز اول زدی
اونقدر مطمئن از اعتقاداتت دفاع کردی .
ضربه ی دوم رو وقتی دلتو شکوندم زدی ، به من چیزی نگفتی ولی رفتی همه ی گله هاتو به خدا گفتی
ضربه ی سوم وقتی بود که من همه جوره خوردت کردم ولی واسه نجاتم اومدی ، اومدی و خودتو انداختی جلو تیر واسم .
غزال تو خیلی وقته حصار قلبمو شیکوندی و من احمق باور نکردم
این فرق من و توئه
تو میبخشی

پارت ۵۹

یه دفعه دستمو رها کرد ، از جاش بلند شد و اومد رو به روم ...
خدایا چی میدیدم ...
شاهرخ ، استاد مغرور من
جلو پام زانو زد .
هنوز دستام میلرزید که از جیب کتش ، یه جعبه در آورد و درشو باز کرد ..
زمرد روی انگشتر میدرخشید
انگشتر رو از جعبه در آورد
دست لرزونم رو تو دستش گرفت و انگشتر رو کرد دستم .
بوسه ای رو انگشتام نشوند و گفت :

با من ازدواج میکنی ؟
منی که عین دیوونه ها عاشقتم ؟

صدام میلرزید قلبم از سینه بیرون میزد .
دستمو گذاشت رو قلبش :

این قلبو میبینی ؟
واسه توئه که اینجوری میتپه
واسه تو اینجوری بی قراره
این قلب فقط مال توئه غزال ..

کپی نشو کپی
آوای خیس
نویسنده:ترنج

دوست دارم .

هنوز بقیه ی حرفمو نزده بودم که اسیر آغوش نوازشگرش شدم .
اشکام روون شدن
سرمو تو سینش پنهون کردم و خودمو بیشتر بهش فشردم .
ای کاش زمان همینجا وایمیستاد
بوسه ای رو سرم کاشت که ازش جدا شدم .
اشکامو پاک کرد :

دیگه اذیتت نمیکنم . خدا لعنتم کنه اگه باز اون چشمای دریاییتو اشکی کنم .

زیر لب گفتم :

خدا نکنه

دوباره انگشترو نگاه کردم
یه زمرد کوچیک ، تو دهان یه اژدها بود
به اینهمه سلیقش آفرین گفتم و با حالت طنز نگاهش کردم :

ببین شاهرخ ، به نظرم این انگشتره ، دقیقا وصف حال ماست
تو اون اژدهایی منم اون زمرد کوچیکه .

کانون نویسندگان ترنج

با بدجنسی جوابمو داد :

میدونستی این زمرد الان تو چنگال اژدهاس و هیچکسم خبر نداره ؟

- محض اطلاعت بنده نینجا هستم
خاطره ی استخر که یادت نرفته

اومد سمتم و دست انداخت زیر زانومو از کمرم گرفت با خنده نگام کرد :

میدونستی ما توی این ویلامون هم استخر داریم ؟

داد زدم ، شاهرخ غلط کردم ولم کن توروخدا

- جوجه توکه الان داشتی کری میخوندی
بعدشم من حوس کردم زنمو پرت کنم تو آب .

اشک تو چشمام جمع شد که شاهرخ متعجب از حرکت ایستاد :

غزال شوخی کردم بابا فقط میخوام یکم شنا کنیم .

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنم

- من ... من ..
ببین باید زودتر از اینا بهت میگفتم
من یعنی دریا رو خیلی دوست دارما
ولی از شنا کردن میترسم

با لبخند نگام کرد :

عیبی نداره امروز ترست میریزه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۰

دیگه چیزی نگفتم میدونستم اگه بخواد کاری رو انجام بده هیچکس حریفش نیست
بردم لب استخر
خداروشکر تو کیفم یه لباس آستین کوتاه و شلوارک گذاشته بودم
رو به شاهرخ گفتم :

خب برو بیرون تا لباس عوض کنم

- دوست دارم نگات کنم

خب منم عوض نمیکنم

- اِ غزال اذیت نکن دیگه
من که محرمم بهت

همین که گفتم یا روتو برگردون یا نمیام شنا

بالاخره تسلیم شد و منم لباسامو عوض کردم
شاهرخ هم لباساشو در آورد و فقط شورت پاش بود

شیرجه زد تو آب
بعدش منتظر نگام کرد
با ترس و کمی تردید رفتم لبه ی استخر
یهو مثل دیوونه ها دستمو کشید که پرت شدم تو بغلش
دستمو دور گردنش حلقه کردم :

ولم نکنیا

- حواسم هست بهت

تا اومدم لبخند بزنم رفت زیر آب
قلبم داشت میومد تو حلقم
از ترس حس میکردم نه کیلو کم کردم
وقتی اومد رو آب با مشت زدم تخت سینش :

تو گفتی حواست هست

- هنوزم میگم

داشتی میکشتیم

- ببین غزال میخوام امروز شناگر بشی ، انقد بهم اعتماد داری که یه امروزو هرکاری من بگم بکنی ؟

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

یهو دستاشو از زیر کمرم رها کرد و
پرت شدم تو آب
از استخر رفت بیرون ، داشت نگام میکرد .
هرچی بیشتر دست و پا میزدم بیشتر فرو میرفتم
یاد جمله ی بابا احمد افتادم :

آدما نمیدونن موقع غرق شدن هرچی بیشتر دست و پا بزنن بیشتر فرو میرن
اگه شنا بلد نیستی ، بی حرکت بمون .
میترسیدم اوضاع خرابتر شه ولی
همیشه به پدربزرگم اعتماد داشتم
خودمو رها کردم ..
چشمامو بستم ، دستامو باز کردم
حس کردم اومدم رو آب
ولی چشمامو باز نکردم و عین یه مرده بیحرکت شدم .
خب مگه چه عیبی داره
همش باید شاهرخ اذیتم کنه ؟
انگار نقشم گرفته بود که شیرجه زد تو آب و نگران اومد سمتم
چشمامو باز کردم که گفت :

تو مگه شنا بلدی ؟

- نه ، ولی یاد یه جمله ای افتادم تونستم بمونم رو آب

خب پس کارمو راحت میکنی
استعداد شنات خوبه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده: نرجس

پـــارتـ ۶۱

تا ظهر کارمون طول کشید و شاهرخ چند مدل شنا رو یادم داد
از آب اومدیم بیرون و منم رفتم دوش گرفتم .
هنوز جلوش خجالت می کشیدم واسه همین بلوز آستین بلند و شلوار پاچه گشاد پوشیدم
اومد کنارم نشست و گفت غزال باید یه چیزی بهت بگم

- خب بگو

ببین ، وقتی داشتن تو اتاق عمل تیر رو از شونه ات در میاوردن ، من پیش امام رضا نذر کردم اگه سالم برگردی ، ماه عسل بریم پابوس آقا

داشتم از خوشحالی بال در میاوردم :

واییییی منم همیشه دوست داشتم اگه یه زمانی ازدواج کردم ماه عسل برم مشهد .

- خب حالا نمیخوای ازم تشکر کنی ؟

بابت ؟

- شنا و مشهد و ...

خیلی رو داری به خدا
من امروز پیشنهاد ازدواجتو قبول کردما ...

- من که میدونم از خدات بود .

تا دهنمو باز کردم جیغ بزنم لباش گذاشت رو لبام .
کمرمو سفت گرفته بود
وقتی دید باهاش همراهی نمیکنم کمرمو محکم چنگ زد ...
دوست داشتم واسه یه بارم شده
باهاش همراهی کنم
مسیر بوسه هاش از لب هام به گردنم تغییر کرد .
دیدم اکه پسش نزنم کار به جاهای باریک کشیده میشه ...
دستمو گذاشتم رو سینه ی ستبرش و هلش دادم
وقتی ازم جدا شد ، نفس هام به شماره افتاده بود
به روی خودم نیاوردم و گفتم :

میگم نهار چی بخوریم به نظرت ؟

نویسنده:ترنج

زرشک پلو

- باشه .

بعد از اینکه شاهرخ رفت غذاهارو سفارش بده ، گوشیم زنگ خورد
ملیکا بود . با خوشحالی جواب دادم اما صدای عصبیش به گوشم خورد :

الو سلام

- غزال با شاهرخی الان ؟

آره ، چته ؟

- گوش کن چی میگم
الان بهم خبر دادن ساشا فرار کرده ، سراغ اولین کسی هم که میاد تویی
مراقب باشید تا خودم بیام

نویسنده:ترنج

دستم لرزید تلفن از دستم افتاد

شاهرخو صدا زدم ...

یه چیزی محکم خورد تو سرم و سیاهی مطلق

پارت ۶۲

چشمامو باز کردم ، گردنم به شدت درد میکرد .
صدای شاهرخ به گوشم خورد :

- غزال خانومی ، بیدار شدی ؟

انقد داغون بودم که کلمات تو دهنم کش میومدن :

آ..ر..ه

نگرانی رو تو چشمای سبز و خوشگلش میدیدم .
خداروشکر ایندفعه دست و پاهامونو نبسته بودن
اومد سمتم و بغلم کرد
لحظه ای تموم تنم لرزید ولی با جمله ای که گفت ...

نبینم تو بغلم بلرزی خانومم

کاپشو کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

حس آرامشی که تو وجودم ریشه زده بود ، با افکارم جاشو به اضطراب داد . چشمام پر اشک شد و صدای زجه هام اتاق تاریک و نموری که حالا حکم قتلگاه رو واسم داشت پر کرد .
شاهرخ چونمو تو دستش گرفت و
اشکامو با روسریم پاک کرد
اومدم حرفی بزنم که لبای داغشو رو لبام گذاشت .
آروم ولی محکم میبوسید
وقتی حس کرد آروم شدم گفت :

میدونی من نه میترسم نه نگرانم
عشقمو بهت اعتراف کردم و ..

دست راستمو که توش حلقه انداخته بودم رو نگاه کرد و بوسید :

و حلقه دستت انداختم
قلبتو به نام خودم زدم . حالا اگه بمیرم دیگه هیچ حسرتی ندارم

مشتی به سینش زدم که انگار واسش حکم نوازشو داشت :

بیخود ، هرجا بریم دوتایی میریم
حتی اون دنیا

نویسنده:ترنج

زد زیر خنده و موهامو نوازش کرد
امروز انگار آرامش عجیبی داشت
این منو میترسوند ...
آرامش قبل از طوفان ..
ناخودآگاه خودمو بیشتر تو بغلش گرفتار کردم
دستشو رو کمرم به حرکت در آورد :

نمیزارم بلایی سرت بیاد جوجه کوچولوی لوس من

- اِ شاهرخ من اصلا لوس نیستم

با لحن حرص درآری گفت :

لووووس

- نیییییسستممم

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۳

صدای باز شدن در اومد
هردومون برگشتیم سمت در که با چهره ی ساشا مواجه شدیم
کلت رو ماهرانه تو دستاش گرفته بود . با لبخندی نگاهم کرد :

ببین جوجه ، قبلا هم بهت اخطار دادم پا رو دمم نزار امین ..
اِ اشتب گفتم منظورم این بود :
سرگرد محمد امین محمودی
با این همه زرنگ بازیش ، بازم کشته شد
البته از حق نگذریم نمیشد رو در رو سقطش کرد .
وقتی تو جاده ، داشت برمیگشت پیش خواهر زاده ی عزیزش یعنی تو
با آر پی جی زدم نفلش کردم
با همین دستای خودم

این دفعه دیگه گریه نکردم
امین اصلا خوشش نمیاد خواهر زادش ضعیف باشه

خیره شدم
نفرت از چشماش میبارید :

-راه افتادی ، دیگه فین فین نمیکنی
ولی کار تو هم زیاد طول نمیکشه

کلتش رو آورد بالا
تنظیمش کرد رو من :

دفعه قبل خودتو انداختی جلو عشقت . اینقد واست عزیز بود ؟

به سرعت مسیر کلت از من به شاهرخ عوض شد :

میخوام زنده بمونی تا بفهمی معنی نداشتن چیه

صدای آژیر های پلیس بلند شد
دستش لرزید ، تیر خورد به کتف شاهرخ
افتاد ...
شاهرخ کسی که تو هیچ موقعیتی
نمیباخت ، افتاد .....
نفهمیدم چجوری خودمو بالا سرش رسوندم

انگار میخواست یه چیزی بهم بگه
و نمیگفت .
صدای ضعیفش به گوشم خورد :

غـ...زال
من.. خـ..یلی د.. دوست ... د.. د.. دارم

سرش تو بغلم بود
داد میزدم ، کمک میخواستم ...
نه شاهرخ تو این کارو باهام نمیکنی
همون روزی که قلبمو مهر زدی ، رهام نمیکنی ...
تو بهم جفا نمیکنی ...

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۴

امروز روز سومه که بعد از عملش
منتظرم بیدار بشه
رفته تو کما
پرستاره اومد گفت :

- خانوم الان میتونید برید پیشش

بلند شدم و رفتم لباس مخصوص پوشیدم
رفتم بالاسرش
رنگش زرد شده بود
چشمای جنگلیش بسته بودن
نشستم رو صندلی کنار تختش :

شاهرخ خیلی بی معرفتی
ببین ، همون روزی که حلقه کردی دستم ، ولم کردی
نامرد فقط میخواستی منو بیشتر عاشق کنی ؟
ببین اصلا بهت تضمین نمیدم اگه چشماتو باز نکنی پات
وایسم
خلاصه دانشگاه و استادای جوون جذاب و ...

قطره اشک مزاحمی ، از چشمم پایین چکید :

بیدار شو بازم بهم بگو خیلی لوسم
بازم اشکامو پاک کن
فقط بیدار شو ..
منو منتظر نزار ..
حس کردم انگشتت تکون خورد
حتما خیالاتی شدم ..
ولی وقتی برای بار دوم جلو چشمام تکون خورد ..
پرستارو صدا زدم .
وقتی اومد به مانیتورا نگاه کرد
و دوید بیرون
چند ثانیه بعد دکتر و چند تا پرستار
ریختن تو اتاق و منو کردن بیرون
تو دلم انگار رخت میشستن
بالاخره دکتر اومد بیرون :

خانوم معینی انگار معجزه شده
همسرتون رو داریم منتقل میکنیم به بخش
البته معجزه ی عشق همینه

از خوشحالی نمیدونستم چیکار کنم
شاهرخ من بهوش اومده
قلبم انقد تند میزد میترسیدم صداش به گوش همه برسه

اصلا دلم میخواد همه بفهمن عشقم دوباره چشماشو باز میکنه

۱ ماه بعد

واییییییی باورتون نمیشه
دقیقا قراره ۱ ساعت دیگه شاهرخ بیاد دنبالم بریم خرید
واسه مراسم نامزدی
یه مانتوی صورتی کمرنگ
شلوار پاچه نود مشکی
روسری گلبهی
بعدش میریم سراغ آرایش
کرم پودر خیلی کمی زدم
خط چشم باریک و یه رژ قهوه ای فوق کمرنگ که اصن بعید میدونم پیدا باشه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۵

زود چادرمو پوشیدم رفتم پایین
درو باز کردم و رفتم تو ماشین شاهرخ
هنوزم پورشه ی مشکی شو داشت
نگام کرد ، ماشاالله یه تیپ غزال کش زده بود .
با بدجنسی گفت :

دختر منو خوردیا

- ایششششش سلام

سلام به رو ماهت

- کجا بریم خرید ؟

نمیدونم تو جای خاصی مد نظرته ؟

کاپشن کمند
آوای خیس
نویسنده:نرجس

- اممم ...
به نظرم اول بریم پاساژ بین الحرمین

باشه بریم .

دستمو بردم سمت ظبط و صدای ظبطو بیشتر کردم و با شاهرخ آهنگو زمزمه کردیم

من اگه بارون بشم میبارم برات
اگه بشم آسمون آبیه هوات

آخ که اگه تب کنی میمیرم برات عزیزم

زندگیمو دادم به پای دلت
منو کجا گذاشتی این روزا کجای دلت

بگو چرا ابریه هوای دلت عزیزم
اگه گل بودی از دلم میچیدمت

تو خوابم هر ثانیه میدیدمت
من تو رو به همون رویاها بخشیدمت

بوی رز مشکی میدی عطر تنت میگه میری
قلبی رو که دادی به من حالا میخوای پس بگیری ....

کپی کنند
آوای خیس

نویسنده:ترنج

نگام کرد
دلم تنگ شده بود واسه
چال گونش ...
چشمای جنگلیش ..
اخم های شیرینش ...
با نرمی دستمو تو دستش گرفت و بوسه ای روش زد :

غزال تو این چند ماه آشناییم با تو به اندازه همه ی عمرم تو دردسر افتادم

با حالت جیغ گفتم :

چیییییییییییی؟؟؟

کاپشن کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۶

دیگه رسیدیم به پاساژ و شاهرخ تو پارکینگ بین الحرمین پارک کرد
وارد پاساژ شدیم :

شاهرخ اول بریم کفش بخریم ؟

باشه بریم

رفتیم سمت اولین مغازه که صاحبش
پسر جوونی بود
پشت سر شاهرخ وارد شدم و سلام کردم
یه کفش مناسب دیدم :

آقا ، میشه از این نمونه ، سایز ۳۶ رو ببینم ؟

پسره با پررویی زل زده بود بهم :

چرا نمیشه ، مغازه مال خودتونه

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

شاهرخ با فک قفل شده نگاش کرد :

خیلی ممنون ، این نمونه ها مطابق سلیقه ی من نیست

بعدشم بدون اینکه منتظر جوابی باشه دستمو کشید و برد بیرون :

اصلا اول بیا بریم لباستو انتخاب کن

خندم گرفت . درست شبیه پسر بچه های شیش ساله ای شده بود که میخواستن اسباب بازیش رو ازش بگیرن .
سری تکون دادم و دنبالش راه افتادم
پشت ویترین یه مغازه ای لباس نقره ای رنگی توجهمو جلب کرد
کاملا پوشیده بود
آستیناش بلند بود و یقه اش هم دیپلمات بود .

- ازش خوشت اومده مگه نه ؟

آره ، بریم پرو کنم؟

وارد مغازه شدیم خوشبختانه فروشنده خانوم بود :

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

با ذوق نگام کرد :

وای عزیزم چقد مانکنی تو
بدنسازی کار کردی ؟

- نظر لطفتونه ، آره بدنسازی هم کار میکنم .

ماشاالله خوش به حال شوهرت
چه شانسی داره

شاهرخ با خنده گفت :

اون که بله کم زجر نکشیدیم واسش

- دیگه وقتی دست میزارید رو یه دختر باحیا و چشم آبی و خوشگل ...
به قول معروف هرکه طاووس خواهد ، جور هندوستان کشد

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۷

خانومه رفت سمت انبار و سایز منو آورد جلو :

عزیزم احتمالا این باید اندازت باشه

- مررررررررسی

لباسو گرفتم و رفتم اتاق پرو
وای وقتی تو آینه نگاه کردم ....
جیییییغ ..
چقد بهم میاد ....
بوسی واسه خودم پرت کردم که صدای شاهرخ از اونور در اومد :

پوشیدی ؟

- آره

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

خب درو باز کن ببینمت

با بدجنسی گفتم :

امممممم نمیخواد ببینی خوشگله

با لحن حرصی که سعی داشت بی تفاوت باشه گفت :

بالاخره شب نامزدی که میبینم .

- باشه عزیزم

غزال اذیت نکن باز کن درو

- شاهرخ نمیتونم زیپ پشتشو ببندم خب

باز کن ببندم واست

- شاهرخ کاری نکن اصلا نزارم لباسو ببینی

کاپشو کفن
آوای خیس
نویسنده:نرجس

بابا درو باز کن ، چشمامو میبندم .

زیپ تا نصفه های کمرم بود
با تردید درو باز کردم
سریع اومد داخل و درو قفل کرد
چشمامو از خجالت بستم
با صدایی که خنده توش موج میزد گفت :

نمیخوای چشماتو باز کنی خانومی؟
تازه قرار بود من چشمامو ببندم نه تو

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۸

چشمامو باز کردم و تو آینه نگاه کردم
از پشت دستاشو دور کمرم حلقه کرده بود . منو به سمت خودش چرخوند و بوسه ی کوتاهی رو لبام نشوند
از در اتاق پرو رفت بیرون و منم لباس هامو عوض کردم و رفتم دنبالش .
رو به خانومه گفتم :

اگه میشه این لباس رو لطف کنید

با ذوق نگام کرد :

- پسندیدی ؟ ایشالا مبارکت باشه عزیزم . به شادی بپوشی

خیلی ممنون ایشالا روزی بچه هاتون .

شاهرخ :
خب چقد تقدیم کنم ؟

- قابلی نداره ، ۴ میلیون .

شاهرخ حساب کرد و رفتیم یه مغازه دیگه واسه کفش خداروشکر صاحب اینیکی یه پیرمردی بود که آدم خوب و مومنی به نظر میومد .
یه کفش نقره ای که مروارید کاری شده بود پسندیدم ....

۳ ساعت بعد :

- غزال همه چی خریدیم ؟
تموم شد دیگه ؟

وای آره شاهرخ چقد غر میزنی تموم شد بابا .
شما مردا اصلا حوصله بازار ندارینا

- وای سه ساعته داریم میگردیم
تو پسند نمیکنی

شاهرخ ، عزیزم . بخدا من هرچی انتخاب میکنم ، بس که

نویسنده:ترنم

سایزم نیس
چیکار کنم خب .
وای شاهرخ ما دو تا اگه تو خیابون قدم بزنیم باهم خیلی ضایعس
تو قدت ۱۹۰ هس من قدم ۱۶۰

- وای غزال به چه چیزایی فک میکنی

راست میگم بوخودا ...
خیلی مسخره میشه . تو ناراحت نیسی ؟

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۶۹

- به نظر من دختر باید کوچولو و توجیبی باشه .

واقعا ؟

- آره واقعا .

واییییییی شاهرخ حس میکنم دوباره میخواد یه اتفاقی بیفته

- غزال چه اتفاقا که بینمون نیفتاد
چه چیزاییی که تجربه نکردیم .

به نظرم ما متفاوت ترین عروس و دومادیم . با نفرت شروع شد ، با عشق ادامه داره

- مگه نشنیدی میگن مرز بین عشق و نفرت به اندازه ی تار مو هس

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

آره واقعا
عشق و نفرت ...
خنده و گریه ...
خوشحالی و ناراحتی ...

- ما همشو تجربه کردیم ....

-.....

وای الان ۴ ساعته زیر دست آرایشگرم
خداوکیلی یه جوری موهامو داره میکشه انگار ارث باباشو خوردم بوخودا ...
چند جا اشکم در اومد .

- تموم شد خانوم گل

اوفففففففف خداروشکر

- واسه عروسیت طولانی تره خانوم کم طاقت

کپی نشو کمند
آوای خیس
نویسنده: ترانه

خداییی خیلی زن باحالی بود
بلند شدم رفتم اونور خودمو تو آینه ببینم .
اوفففففف
واییییی
دسسسسسسسس
جیییییییییییغ
چه خوشگل شدمممممممم
درسته خیلی خفن بود قیافم ولی بنده خدا انگار کوبید از نو ساخت
یه آرایش ملایم داشتم
یه رژلب صورتی کمرنگ
خط چشم عربی خفن
سایه ای همرنگ لباسم
خداییی خیلی ناز شدم .

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۷۰

- خیالت راحت خوشگل شدی
بیا برو بیرون آقا داماد علف زیر پاش سبز شد

شنلمو انداختم رو سرم و رفتم بیرون
شاهرخ به ماشین تکیه داده بود
یه تیپ غزال کش زده بود
یعنیاااااا
کت و شلوار زغالی
کفش ورنی مشکی
موهاشو داده بود بالا
تیکه ای شده بود ..
سرش تو گوشی بود :

جناب معین ، نمیخوای نگام کنی ؟

- واییییی اومدی بالاخره؟

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- خب بیا بشین تو ماشین

درو واسم باز کرد و رفتم نشستم .
شنلمو دادم بالا
یه چند ثانیه ای تو شوک بود
بعدش بی هوا شروع کرد به بوسیدن لبام . خشن و تند میبوسید
حس میکردم لبم داره از جا کنده میشه . یهو گازی از لبم گرفت که آخم به هوا رفت
انگاری به خودش اومده باشه گفت :

- وای غزال یه لحظه نفهمیدم چی شد
دست خودم نبود .
حالت خوبه ؟

آره ، ولی اینجوری داشتی لبمو از جا میکندی .

حالا خداروشکر رژ لبم ۲۴ ساعته بود و فقط یکم کمرنگ شده بود .
وگرنه آبرو واسم نمیموند .
قرار شده بود مراسم نامزدی خونه ی ما باشه و مامانم اینا از صبح درگیر بودن .

پارت ۷۱

۵ روز بعد :

بعد از مراسم نامزدی دیگه شاهرخ رو ندیدم آخه سرش خیلی شلوغ بود .
ماشین رو پارک کردم و وارد دانشگاه شدم .
رفتم تو کلاس ، امروز با شاهرخ کلاس داشتم .
یادش بخیر روز اول ...
صدای پسر هارو میشنیدم :

جووووون چه لباییی داره خدایی

لامصب آدم دلش میخواد بخورتشون

سرمو انداختم پایین
برعکس رژم ۲۴ ساعته بود و به این راحتی ها پاک نمیشد

شاهرخ وارد کلاس شد و شروع به حضور و غیاب کرد به اسم من که رسید ، لبخندی حواله ام کرد .
سریع چشم ازش گرفتم که مبادا کسی بفهمه .
وسطای تدریس بود که ازم خواست برم و کنفرانس بدم رفتم و شروع کردم . همه داشتن با دقت گوش میدادن که شاهرخ با صدایی که فقط به گوش خودم میرسید گفت :

بعد از کلاس بیا اتاقم کارت دارم

- باشه .

کپی نکنید

آوای خیس

نویسنده:ترنج

پارت ۷۲

کلاس تموم شد و رفتم اتاقش
رفتم داخل ، پشت سرم درو قفل کرد
با تعجب نگاش کردم اومد بغلم کرد :

غزال من اصلا خوشم نمیاد آرایش غلیظ رو صورتت باشه
نگاه هیز پسرا رو نمیتونم تحمل کنم

سرمو انداختم پایین حق با شاهرخ بود :

بخدا نمی‌خواستم اینجوری بشه ....
من .. بخاطر تو

- هیششش میدونم .

انگشتشو آروم کشید رو لبام ، وقتی دید پاک نمیشه گفت :

لامصب این چیه زدی که هیچ جوره پاک نمیشه ؟

کاپشن کنند
آوای خیس
نویسنده: ترنج

- ۲۴ ساعته است خب

کلافه نگام کرد :

خب الان برو خونه

- ها ؟؟؟؟؟

ببین چند روز دیگه عروسیه
الان با هم میریم واسه خرید و اینا ..

- شاهرخ کلاس دارم

نگران نباش خودم اوکی میکنم

- خدا من دست کی افتادم

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پـــارتـ ۷۳

دیگه چیزی بهش نگفتم . راستش خودمم قند تو دلم آب میشد واسه این غیرتی شدناش .
بابا احمد (پدربزرگ مادریش)
همیشه میگه :

وای بحال وقتی که یه دختر حیاشو از دست بده و یه مرد غیرتش رو

این همیشه آویزه ی گوشم بود .
من تو عمرم فقط یه بار اشک ریختن بابا احمد رو دیدم .
بیصدا و مظلومانه سر مزار امین .
به وضوح شکستن کمرش رو دیدم
بابا احمد تنها پسرش رو از دست داد .
کسایی که سال ها نتونستن از پس پدربزرگم بر بیان ، حتی نتونستن مردونه و رو در رو مبارزه کنن با پسرش .

- غزال من هماهنگ کردم با دانشگاه بریم ؟

نویسنده:ترنج

- امروز دوشنبس ها
میریم پیش امین

واییییی اصن حواسم نبودا

- بله ....
دیگه عشق من مانع میشه به چیزای دیگه فکر کنی عزیزم

شاااااهرخ

کپی کنند
آوای خیس

نویسنده:ترنج

پـــارتـ ۷۴

روبه روی گلزار شهدا ، جلوی همون گل فروشی ایستادیم
ترکیب مورد علاقه من و امین
رز سرخ و سفید رو خریدیم .
خاطره ی اون روز تو ذهنم اکو میشد
نشستم کنار مزار امین .
شاهرخ هم نشست روبه روم .
با خوشحالی با امین حرف میزدیم

امین یادته اونروز چقد اذیتم کرد؟

- اِ اِ اِ امین خودت که دیدی تقصیر خودش بود .

الکی نگوووو
اصن دایی جونم شاهد بود

- نخیرم شاهد خودمه ...

کاپشن کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از زبان دانای کل :

و اما این قهر و آشتی ، جنگ و صلح ادامه دارد
در عرض این چند ماه آشنایی غزال و شاهرخ ، غزال قاتل محمد امین محمودی ، سرگرد بلند پایه امنیتی را پیدا کرد .
شاهرخ ، رسم عاشقی آموخت .
قلب هر دو برای هم میتپید و در این بین شهیدی بود که شاهد همه چیز بود .

عـاشق شـدم و مـحـرم این کار ندارم

فـریاد که غـم دارم و غـم خوار ندارم

نویسنده : ترنج

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

یک روز بعد

واییییییییییی راستی نگفتم بهتون ؟؟؟
اَه یادم رفت ببخشید
خب الان میگم
عروسی منو شاهرخ حدودا دو ماه عقب افتاد آخه خونه پیدا نکردیم و بعدشم دیگه میخوره به محرم و صفر و .....
خلاصه همه چیز دست به دست هم دادن تا منو عشقم بهم نرسیم
حالا اینا خیلی مهم نی
قراره امروز شاهرخ بیاد دنبالم
عروسی پسر عمشه و قراره با هم بریم واسه من لباس بخریم
آخخخخخخ من عاشق بازارم (شرمنده بچه یکم ندید بدیده شما به دل نگیرید)
یه نیگا به ساعت انداختم
یا ابوالفضل.....
باور کن شاهرخ بیچاره یه ساعت الاف شده .
نفهمیدم چجوری فقط خودمو رسوندم جلو در
همون موقع شاهرخ جلو پام ترمز زد .

نویسنده:ترنج

کپی کنند

- سلام خانومی

سلام آقایی

- خب بریم کدوم پاساژ ؟

امممممم ....
نمیدونم هرچی تو بگی راستی میتونیم مغازه ی آقای امیری هم بریما ....

آوای خیس

نویسنده:ترنج

یهو دیدم اخماش رفت توهم در حد ...

- همونی که پسرش اومده بود خواستگاریت ؟

آره همون ..

- چند بار دیدیش ؟؟؟

وای بهت نگفتم ؟
ببین ما همبازی بچگی بودیم انقد رفت و آمد داشتیم که نگو وایی چه روزایی بود

- هنوزم بهش فکر میکنی ؟؟

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

چی داشت میگفت ؟

قلبم به درد اومد و چشمام پر شد از اشکی که خبر از دل ناآرومم میداد

از زبان شاهرخ :

نگاهم کشیده شد به چشمای اشکیش

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

یهو انگار به خودم اومده چشمامو باز و بسته کردم و کنار خیابون ماشین پارک کردم
تا اومدم حرفی بزنم در ماشینو باز کرد پیاده شد
سریع رفتم دنبالش
شب بود و هوا تاریک شده بود و خیابون خلوت ...
تند تند قدم بر میداشت و به صدا زدن هام اکتفا نمیکرد
با چند گام بلند خودمو رسوندم بهش و از پشت بازوشو کشیدم
چون انتظارشو نداشت افتاد تو بغلم
فنچ کوچولوم تقلا میکرد از بغلم بیرون بره .
ولی هیکل من کجا و بدن ظریف و باربی غزال کجا
صداش از زور بغض گلوش میلرزید :

شاهرخ .... و ... ولم.. ولم کن

- غزال ببخشید ..

آوای خیس
نویسنده:ترنج

- ول... ولم ... کن ....

عزیزم ...
دورت بگردم ..
ببخشید اصلا نفهمیدم چی شد ...

سرش پایین بود
دستمو آروم گذاشتم زیر چونه اش
مردمک چشماش میلرزید
لعنت به من ...
لعنت به من که بازم چشمای خوشگلشو بارونی کردم ...

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

سایت آوای خیس

غزال ، ببخشید بخدا از دهنم در رفت

- شاهرخ ...
ما کم زجر نکشیدیم واسه باهم بودن
اونوقت حقم بود اینجوری به عشقم شک کنی ؟

بخدا هر کلمه ای که میگی بیشتر از خودم بدم میاد ..

زیر لب گفت :

خب حالا اینجوری نگو دیگه

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

محکم لباشو بوسیدم :

دختر بدو تو ماشین وگرنه قول نمیدم نخورمت

سریع رفتیم و نشستیم تو ماشین و یه آهنگ لایت پخش کردم
فرق من و غزال این بود ...
غزال زود میبخشید ...
تو چشماش برق دلخوری بود
بر خلاف تصورم خودشو لوس نمیکرد
خیلی خانوم بود ..
یا حتی میشه گفت زیادی از سرم زیاد بود

کانال کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از زبان ارسلان :

این روزا غزالو زیاد نمیدیدم .
همش با شاهرخ بود و میشه گفت حتی از دست بهترین رفیقم که حالا شوهر خواهرم بود هم ناراحت بودم ..
اصن به چه حقی خواهرمو داره میبره ..
اه اصن اینا رو ولش حوصله ندارم .
دیروز دفترو راه انداختم واقعا شوق و ذوق عجیبی تو دلم داشتم
خوشحال از اینکه دارم رو پای خودم وایمیستم
فکرشو بکن .. کارم بگیرههههههه
چه آرزو ها که ندارم
ولی خدایی جای مامان مریم سبز
اگه اینجا بود میگفت :

ماشاالله الان فقد یه زن کم داری عزیزم

کپی شد
آوای خیس
نویسنده:ترنج

انشاالله ۸۰ سالم شد زن میگرم که
نه اون بتونه حرف بزنه نه من بتونم چیزی بشنوم
واییی خدا به چه چیزایی فکر میکنما

از زبان غزال :

همینجوری که لباسا رو نگاه میکردم یه لباس مجلسی
سورمه ای چشممو گرفت
آستین هاش مچی بود و یقه حلزونی داشت .
طولش تا بالای زانوم میومد و با یه
جوراب شلواری ضخیم و سفید عالی میشد .

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

رفتیم تو مغازه خداروشکر سایز من رو داشت خدایی خیلی بهم میومد
انگار اساسی واسه خودم دوخته بودنش
داشتیم از مغازه میومدیم بیرون که گوشیم زنگ خورد
شماره ی ملیکا که وینچنزو سیوش کرده بودم افتاد رو گوشیم
وای چقد رفـــیـق داشتن خوبههههه
تماسو وصل کردم :

سلاااااااام چطوری زلزله

- زلزله و کوفت مگه من ...
لا اله الله

خندم گرفته بود از این لحن حرصیش :

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

خب حالا اصن حالت چطوره عششششقم

- افففففتضاخ

چرااا ؟ چی شده مگه ؟

- غزال افتادم توی فلاکت که فقط تو میتونی نجاتم بدی

وای تو که اینجوری میگی پس یعنی عمق فاجعه

آوای خیس

نویسنده:ترنج

وای خدا یعنی وقتی ملیکا جریانو بهم گفت انقد خندیدم که حس میکنم استخون فکم بی حس شده
البته بماند چقد کوفت و زهر مار نثارم کرد .

از زبان ملیکا :

وای خدا شانس منو میبینی ؟
این پدربزرگ منم حتی وقتی داشته میمرده هم خیرش به من بدبخت نرسیده ...
آخه بگو به تو چه که منو نشون کردی واسه اون پسر عموی مزخرفم
دِ آخه ....
خدا یعنی با ۲۲ سال سن ، افتادم گیر یه مشت رسم مزخرف که اگه اجرا نشه کار میافته به عاق والدین
البته اون بابابزرگِ ....
تو وصیت نامه قید کرده اگه تا وقتی که هنوز پسر عموم پا پیش نزاشته

کپی نکنید

نویسنده:ترنج

منم .. ازش خوشم بیاد میتونم
به زندگیم برسم
هیچی به مخم نمیرسه ولی همیشه غزال یه فکری داره
خدایی ما دو تا مکمل همیم
همیشه ی خدا هر کدوم توی دو راهیه
اون یکی میدونه باید چیکار کنه

از زبان غزال :

این مشکلو فقط میتونه یه پسر مجرد و مطمئن حل کنه
حالا اشاره به شخص خاصی ندارما
ولی پسر مجرد ، خانواده دار ، ۲۲ ساله ، خوشگل ، قدبلند و هیکلی
که از قضا خواهرش هم من باشم

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

میرم تو اتاق داداشیم :

سلاااااام داداشی

- سلام ، باز چیشده ؟

وا ، مگه من چی گفتم ؟

- ببین من معنی این داااداشی گفتن تو رو خیلی خوب میدونم
پس سریعا برو سر اصل مطلب که خیلی کار دارم

قربون داداش گلم بشم الهی که انقد باهوشه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- غزال میگی یا نه ؟

میشه اول قبول کنی بعد من بگم ؟

- نه ، مگه مغز خر خوردم ؟

اَه باشه قبول نکن
میای باهم بریم کافه ؟

- چرا سر ظهر باید بریم یه کافه ؟

چون واست یه موکل پیدا کردم عزیزم باید اونجا همو ببینید

- خب چرا تو باید حضور داشته باشی ؟

وای ارسلان چقد سئوال میپرسی
یه ساعت با من بیا بریم بیرون همیییین

کپی نشو کمند
آوای خیس
نویسنده فریبا

- همیشه خدا دردسری
خیلی خب پاشو برو بیرون تا لباسام بپوشم

اوفففففففف این از این حالا بریم کافه و ببینیم ملیکا چه غلطی میکنه
یه شلوار پاچه گشاد سفید با یه مانتوی آبی آسمونی میپوشم
یه آرایش خیلی کمرنگ انجام میدم و دِ برو که رفتیییییم ....
میرم پایین اوففففف داداشم چه کرده
شلوار مشکی براق
پیرهن سفید
کت تک خاکستری

وایییی داداشی چه کردی
میخوای مخ کیو بزنی

تک خنده ای کرد :

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

اِ داداشی

- خیلی خب بیا بریم

من که با ماشین شاهرخ میام

- شاهرخ واسه چی میاد ؟

وای ارسلان بیا بریم خودت همه چیزو میفهمی

- ببین اگه ..

حرفشو قطع کردم :

باشه بابا کلمو میکنی اوکی ...

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

صدای بوق اومد :

شاهرخ اومد دنبالم
فعلا خداحافظ داداشی

- باشه برو خداحافظ

-.....

۱ ساعت بعد

از زبان ملیکا :

ببینید آقا ارسلان ، من فقط ازتون خواهش میکنم که یه نقش کوتاه رو بازی کنید همین

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

ارسلان :

ملیکا خانم من واستون احترام زیادی قائلم ولی به این فکر کردید که بعد از تموم شدن این بازی چی به سر خانواده هامون میاد ؟

- ببینید من الان دارم به این فکر میکنم بعد از یه ازدواج اجباری چی به سر خودم میاد .
من الان فقط دارم خودمو نجات میدم

ولی با نجات دادن شما ، من خودم گرفتار میشم

- حق با شماست منم اینو گفتم به غزال ولی ...

غزال :

واییی شما دارید دیگه خیلی سختش میکنید
بابا قراره ارسلان الکی بیاد خاستگاری تو و بعدشم یه صیغه محرمیت و بعد از دو ماه همه چیز برمیگرده به حالت اولش

ارسلان :

خب اینجوری که دوباره ..

ملیکا :

نه دیگه ، تو فامیل ما یه دختر که طلاق میگیره ، ازدواج بعدی واسش تقریبا غیر ممکنه

کپی کنند

آوای خیس

نویسنده:ترنج

ارسلان :

خب پس در آینده ..

غزال :

تو نگران اونش نباش
ملیکا از مردا متنفره ، از عشق و عاشقی هم متنفره .

شاهرخ :

خب دیگه پس الان کلا مشکل حل شد ارسلان کی کارتو شروع میکنی ؟

ارسلان :

اگه اجازه بدین من و ملیکا خانم بریم تنها صحبت کنیم

غزال :

کپی نشد
آوای خیس
نویسنده:ترنج

-.....

از زبان غزال :

خب بریم سراغ مامان جان که مثلا بریم خواستگاری ملیکا اینا
از پله ها میرم پایین اوفففففف داره کتاب میخونه
رو مبل رو به روش میشینم :

مامان جووووونم

- جونم

میگما میخواستم یه چیزی بت بگم

- خب بگو

داداشم عاشق شده

نویسنده:ترنج

ززززززززز اااااااه

راست میگم بوخودا

- تو دختره رو میشناسی ؟

وای مامان هممون میشناسیمش

- کیه ؟

ملیکاااااا

- وای باورم نمیشه

اشک تو چشماش حلقه زده بود
با شیطنت نگاهش کردم :

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

ایشالا اشک شوقه دیگه

- وای غزال همیشه آرزوم بود ملیکا عروسم بشه

خب قرار خواستگاری رو اگه الان نزاری ممکنه آرزوت براورده نشه ها

-.....-...

از زبان ارسلان :

خیلی دختر عجیبیه
اون چشمای سیاهش انگار جاذبه ی سیاه چاله رو داره
پوست سفیدش ، لباس سرخ ، چشمای مشکیش
خدایی انگار سفید برفی رو از رو ملیکا ساختن

- چیه نکنه خبریع ؟

وجدان جان لطفاً حرف مفت نزن

- وا ، خب حرف حق تلخه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده: تراب

سکوت اختیار کن خواهشا

- یعنی تو کف این مودبانه فحش دادناتم .

سایت آوای خیس

پارت ۱۳

از زبان ملیکا :

ملیکا بیا کارت دارم

اوففففف صدای مامانه
اگه خدا بخواد نقشم گرفت

در اتاقو باز میکنم و میرم بیرون :

جونم مامان ؟

- خانوم معینی زنگ زد

خب ؟

- خب... چیزه...

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده: ترنج

مثلا تعجب کردم :

واقعاااا ؟

- آره والا
منم خیلی تعجب کردم

خب چی گفتی بهشون ؟

- هیچی دیگه انقد اصرار کرد بنده خدا قرار شد فردا شب بیان

خب باشه ، منم امروز دارم میرم سرکار

- باشه خداحافظ

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از در ساختمون میرم بیرون
اوفففففففففف بازم اینجاست
حتما میخواید بدونید منظورم به کیه
این جنابی که به سانتافه ی باباش تکیه داده با اون عینک آفتابی رو موهاش و نگاه های هیزش
پسر عموی بنده ، جناب :
فرزین رویین تن
یک عدد سیریش که به شدت رو مخ منه
هیچ گونه علاقه ای بهم نداره و فقط بخاطر پول بابام و ظاهرمه که منو میخواد
تعداد دوست دختراش رو هم که نگم بهتره .

- به به سلام ملیکا جوون

جووونش رو کشیده گفت
اخمام رو توهم کشیدم :

آوای خیس

نویسنده:ترنج

سلام آقا فرزین ، کاری داشتید ؟

- اوه ، بله لیدی
اومدم ببینمت

خبببببب ، الان وقتشه :

ولی بنده هیچ علاقه ای به دیدن شما ندارم ، هیچ علاقه ای

بعدشم بدون توجه بهش رفتم و سوار برلیانس قرمز
خوشملم شدم
آخه من و غزال ماشینامونو ست خریدیم باهم
یه مدل ، یه رنگ

کپی کنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

سایت آوای خیس

از زبان شاهرخ :

امروز با غزال رفته بودیم خرید
اوففففف من نمیدونم این زنا واسه چی انقد عاشق خریدن
فرشته کوچولوم انقد راه رفته بود
حالا تو ماشین خوابش برده
دلم میخواست یه آبمیوه ای چیزی مهمونش کنم
انگشتمو آروم روی پوست سفید و نرمش میکشم
صدای با مزه ای از لای لب هاش خارج میشه
عشق یعنی همین دیگه
با هر حرکت معشوقت ضعف میکنی :

عـشق یــعنی همیـن ....

دلـتـــ را که دادی ...

کاپشن کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

یهو چشماشو با وحشت باز کرد و دستمو گذاشتم رو قلبش
انقد تند میتپید که ترسیدم
فقد به یه نقطه خیره شده بود
چند تا ضربه ی آروم زدم به صورتش
یهو به خودش اومد :

وای من کی خوابم برد

- یه ساعتی میشه

اوه چرا بیدارم نکردی

- اخه تو خواب خیلی ملوس میشی

من همیشه ملوسم

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- حالا بیا بریم تو این رستورانه شام بخوریم تا از دست نرفتی

عشقم مردم واسه جنازمم غش و ضعف میکنن

- مردم خیلی غلط میکنن

از زبان غزال :

تازه فهمیدم چی گفتم
میخواستم یه جوری از دلش در بیارم
دستشو گرفتم و با صدای بچگونه گفتم :

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

شاهرخ که معلوم بود خندش گرفته و سعی در کنترل کردن صداش داشت گفت :

نخیرم نمیبخشم

لبامو غنچه کردم :

عششششقم ببخشید دیگه
به جون خودم...

انگشت اشارشو گذاشت رو لبام :

- هیسسسسسس
دیگه حق نداری جون خودتو قسم بخوری

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

واسه این همه توجهش دلم قیلی ویلی رفت .

-.....

یک روز بعد

از زبان ملیکا :

رو تخت دراز کشیدم و به یه نقطه زل زده بودم .
خاطرات تو ذهنم بود ولی حالا جلوی چشمام رژه میرفت
مرور گذشته یادم میداخت اون سال های زندگیمو
روزای اول که با غزال آشنا شدم
تو اون دعوا
۴ سال ازش بزرگ تر بودم و تو یه مدرسه درس میخوندیم
از اون روز به بعد غزال شد نیمی از وجودم
حس میکردم یه روحیم تو دوتا بدن
منی که همه رو به چشم دوست های معمولیم میدیدم ، حالا
غزالو رفیق خودم میدونستم
کسی که رسم رفاقت بلد بود
اختلاف عقاید واسش مهم نبود
من در کل آدم خون گرمی بودم
تنها فرزند خونواده

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

مامانم خانه دار بود
وضع مالیمون فوق العاده بود ولی گرمای یه خونواده ی واقعی همیشه
توش حس میشد .
زندگی که این روزا واسم مسخره و سرد شده بود ، حالا با اومدن غزال انگار رنگ دیگه ای به خودش گرفته بود

کپی نکنید

آوای خیس

نویسنده:ترنج

خب من خیلی اهل کتاب و اینا نبودم
بر عکس ، غزال عاشق رمان بود .
بار اول بهم پیشنهاد داد واسه خوندن یه رمان ، تو رودربایستی موندم و قبولش کردم .
بماند که وقتی خوندمش ، معتادش شدم .
منی که تا دیروز حتی اسم پنج تا کتاب رو بلد نبودم ، حالا شبا رو تا صبح یواشکی کتاب میخوندم
آخه اگه مامان میفهمید بیچارم میکرد :

اَه این یکی هم که تموم شد .

گوشی رو برداشتم و شماره ی غزالو گرفتم . بعد از سه تا بوق جواب داد :

سلاااااام بر ملیکای خودم

آوای خیس
نویسنده:ترنج

اوه اوه ، چه شاکی

- وای غزال آخرش بد تموم شد اعصابم خورده

جون تو خودم تازه فهمیدم اخرش چی میشه

- وای کتابام تموم شده

امممممم ....
ببین من ظهرا میام مسجد میخوای بیا اونجا تا کتابارو به دستت برسونم

- باشه راس ساعت ۱۲ اونجام

باشه پس میبینمت

کپی کنند
آوای خیس

نویسنده:ترنج

رفتم یه آبی به دست و صورتم بزنم
اوه زیر چشمام گود افتاده بودم .
خدایی گیر دادنای مامان خیییلی بیشتر شده بود
بابا زودتر میومد خونه
خداوکیلی معلوم نبود اینا چشون شده .
حالا اینا رو ولش
رفتم سر سری لباسامو پوشیدم و رفتم سمت در
صدای بابا در جا میخکوبم کرد :

کجا داری میری

- دارم میرم یکی از دوستامو ببینم

وایسا خودم میرسونمت

کپی کنند
آوای خیس

نویسنده:ترنج

جاااااااااااااااااااااان ؟

درست شنیدم ؟؟؟

بابایی که همیشه خدا میگفت با آژانس برو ، حالا میخواد من

منی که هیچ ارزشی واسشون نداشتم

رو برسونه ؟

خدا من میگم اینا یه چیزیشون شده ، شما میگید نه

بیخیال شونه ای بالا میندازم :

باشه پس من رفتم تو ماشین

- منم الان میام

رفتم پایین و پنج دقیقه بعد هم بابا اومد تو ماشین و ازم پرسید :

خب ، الان کجا برم ؟

- باید بریم مسجد ...

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

تو؟ مسجد ؟

- رفیقم ظهر ها میاد مسجد

آها ...

-.....

برگشت به زمان حال :

به اینجا که میرسم چشمامو میبندم
چقدر از اون روزای کذایی دور شدم
روزی که بابا سیلی زد به گوشم ...
کنایه های مامان ....
ولی من انگار نمیشنیدم ..
روزی که با بی رحمی زدن تو گوشم ، شد روزی که خودمو از همشون جدا کردم
سیمکارتم جاشو به خطی داد که فقد غزال و دوستای جدیدم شمارشو داشتن
آقا بهرام (بابای غزال) و بقیه خونواده ی غزال که انگار اینو فهمیده بودن ، کم کم منو تبدیل به ادمی کرد که الان میخونید

کپی نشده

دلم میخواست اونقدری عوض بشم
که از همه ی آدمای قبلی زندگیم فاصله بگیرم .
پوزخندی رو لبم میاد :

انگار این فاصله فقط متعلق به من نبود .
کسایی که اسم مقدس پدر و مادر ، روشون بود هم منو
فراموش کرده بودن . انگار نه انگار ملیکایی وجود داره .
اما من اون شب شکستم
شبی که گفتم فرزین (پسر عموش)
رو نمیخوام . شبی که گفتم من به این وصیت نامه ی کذایی
هیچ تعهدی ندارم ، به پدربزرگی که حتی قیافشو یادم نمیاد
و تو دو سالگیم مرده هیچ تعهدی ندارم .
سیلی زد بهم ، بابام سیلی زد بهم
محکم ...
شوری خون رو تو دهنم حس کردم ...
ولی خدایی راست میگن ....
هرچی بیشتر زخم بخوری و نمیری
آدم قوی تری میشی ..

کپی کنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

-.....

از زبان ارسلان

امشب قراره بریم خواستگاری
حتی خودمم نمیدونم چرا دارم همچین کار مسخره ای میکنم .
چرا پیشنهادشونو قبول کردم ...
بخاطر غزال بود ؟
نه به خدا که ربطی به غزال نداشت
هنوزم وقتی چشماش یادم میاد
میدونم که نمیتونم به چشماش نه بگم

کپی کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

کت و شلوار سورمه ای با پیراهن سفید میپوشم ..
موهامو مثل همیشه یه طرف میزنم
و میرم پایین
طبق معمول منو بابا زودتر از همه آماده شدیم
خداوکیلی این زنا جیگر آدمو له میکنن اگه بخوان برن بیرون .
شیش ساعت طولش میدن
اوفففففففف بالاخره مامان میاد
وای بازم که غزال نیومد
داد میزنم :

غزاااااااااال .

- بلههههههههههههههه

بیااا دیگههه دیرمون شدددد

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- اومدم بابا تو چقد هولی

خدا بخواد حرکت میکنیم سمت خونشون .
حدودا بیست دقیقه ای تو راه بودیم .

کانال کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از زبان ملیکا :

صدای آیفون به گوشم میرسه
سریع رفتم تا درو باز کنم که صدای بابا به گوشم خورد :

نمیخواد انقد هول باشی تو کم خواستگار نداری

پوزخندی رو لبم میاد ، چادرمو سر میکنم و میرم جلوی در .
همیشه آخر حرف زدن های من و بابا
درگیری بود .
همه میگن دخترا بابایی ان
راست هم میگن ، فقط نمیدونم چرا این در مورد من صدق نمیکنه
همیشه ، همه چیز زندگی من فرق میکرد ...

کاپشن کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

سلاااااام عزیزم

غزال :

سلام زن داداش

یعنی ایول ، غزال یه جوری تو نقشش فرو رفته که الان حس میکنم باید از خودم در برابر یه مار افعی به نام خواهر شوهر محافظت کنم .
یهو دسته گلی روبه روی صورتم قرار میگیره بلههههه
خود ارسلانه :

سلام ملیکا خانوم

- سلام ، خوب هستید ؟

کپی کنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از زبان ارسلان :

به حول و قوه الهی الان یه ساعته نشستیم داریم در و دیوارو نگاه میکنیم و پدرا از هرچیزی حرف زدن بجز چیزی که باید میزدن ..
غزال به دادمون رسید ، تک سرفه ای کرد و گفت :

ببخشید نمیخواید حرف های مهمتر بزنید ؟

بابا :

راست میگی عزیزم ما انقد درگیر این مسائل شدیم ، اصل کاری رو یادمون رفت . خب بابا جون اگر جناب رویین تن اجازه بدن شما و ملیکا خانوم برین باهم صحبت کنید .

نویسنده:ترنج

خواهش میکنم ، اجازه ماهم دست شماست .

ملیکا بلند شد و منم پشت سرش
در اتاقو باز کرد و رفتیم داخل
کاغذ دیواری لیمویی ، عروسک هایی که به دیوار آویزون بودن ، میز و صندلی صورتی کمرنگ .
لپ تاپ لیمویی خوشگلی رو میز خودنمایی میکرد .
همه چیز خبر از ذوق و سلیقه ی خوبش میداد
با صداش از افکارم بیرون اومدم :

بفرمایید بشینید

- ممنونم

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

با لبخند زیبایی که چال گونشو به نمایش میزاشت گفت :

شما هم عین غزالید

- چطور مگه ؟

آخه غزال هم که واسه اولین بار اومد خونمون کلی اتاقمو دید زد
البته حق داشت بیچاره

- مگه اتاقتون چه شکلی بود ؟

تابستون سال قبلش ، خودم اتاقمو رنگ زدم ، دیواراشو سیاه کردم
بعدش رنگ قرمز زدم کف دستامو و زدم رو دیوار
هارمونی خوشگلی درست شده بود
دیوارای سیاه ، با قطره های خون و دستای سرخ و ناتوان

کاپیتو کوند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- اصلا بهتون نمیاد همچین کارایی کرده باشین .

اووووه کجاشو دیدین
منو غزال یه کارایی کردیم که به عقل جن هم نمیرسید ..
خب حالا اینا مهم نیست
بهتره راجع به نقشمون برنامه ریزی کنیم

- ببینید من مشکلی ندارم فقط یه سئوال ، چجوری بهم بزنیم ؟

مثلاااااا
اومممممم ، حالا اونو یه جوری حلش میکنیم فقط نباید بزاریم کارو رسمی کنن .

- خب پس الان که رفتیم بیرون ، میگیم فعلا یه صیغه سه ماهه بینمون بخونن واسه آشنایی بیشتر و بعدشم همه چی تموم میشه

اره همین کارو میکنیم ولی قبلش ، قرار دادو امضا کنیم

نویسنده:ترنج

سه روز بعد

از زبان شاهرخ :

این روزا غزال همش مشغول بود
قرار بود هم بریم خونه ببینیم ، هم بریم واسه تالار و کارای عروسی و ...
از طرفی ذهن جفتمون درگیر ملیکا و ارسلان بود .
غزال بیشتر از من
از یه طرف پای برادرش وسط بود
و از طرف دیگه پای رفـــیقش
رفیقی که از خواهر بهش نزدیک تر بود .
خداوکیلی هیچوقت حتی تصورشم نمیکردم ارسلان قبول کنه
ارسلانی رشتش وکالت بود و شغل اصلیش ...
ارسلانی که پا جا پای امین گذاشته بود ...

کاپیسو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

جلو در دانشگاه پارک میکنم
حوصله ندارم تا پارکینگ برم .
وارد کلاس میشم ، غزال ردیف اول نشسته .
نگاه های هیز پسرا رو میتونستم حس کنم . هر چی باشه خودم مردم
معنی این نگاهارو خووووب میدونم
دستم ناخودآگاه مشت شد .

از زبان غزال :

متنفر بودم از اینکه دخترا اینجوری نگاش میکردن
بخدا اگه میتونستم چشماشونو از کاسه در میاوردم

کپی نکنید
آوای خیس

نویسنده:ترنج

لیدا کاتب ، یکی از دخترای مزخرف
با کلی عشوه خرکی رو به شاهرخ گفت :

اسسسستاد ، میشع این مطلبو بعد از کلاس واسه من توضیح بدین ؟

- خیر ، بنده استاد خصوصیتون نیستم

شاهرخ با گفتن این جملش ، انگار آبی بود رو آتیش دلم
خیالم از بابت مرد زندگیم راحت بود
ولی وقتی ببینی کسی به عشقت نظر داره ...
انگار یکی چنگ میندازه به دلت ...

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

اوفففففففففف
بالاخره تموم شد کلاسا
همون لحظه واسم پی ام اومد :

بیا سر چهار راه منتظرم

لبخندی به اینهمه وقت شناسیش زدم و راه افتادم ...

سلاااام بر جناب معین

- سلاام بر بانو معینی

وای خدا فامیلی هامون سته باهم

- دیگه دیگع به این میگن تفاهم

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از زبان شاهرخ :

با لحنی که سعی میکرد اصلا حرصی نباشه گفت :

این دختره همش چسبیده بهت

- خب من استادشونم عزیزم

به وضوح قرمز شدن صورتش هویدا شد ، بوسه ای رو لبش نشوندم :

ولی چشمای من که جز خانومم کسی رو نمیبینه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- نبایدم ببینه ، اصن کور میکنم چشمایی که بخواد کس دیگه رو ببینه

بجای جواب دادن لباشو اسیر کردم
اونقدری چلوندمش که نفس کم آورد
هلم داد عقب :

شاهرخ چرا وحشی بازی در میاری ؟
ببین با لبام چیکار کردی ؟

لبخند شیطنت باری زدم :

- حالا وحشی بازیام مونده.

شاااااااهرخ

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از زبان ملیکا :

از وقتی خبر نامزدیم با ارسلان تو فامیل پخش شده ، عمو اینا یه قشقرقی به پا کردن که نگو و نپرس
عین قوم تاتار ریختن سرمون که شما
حرمت خان (پدربزرگم) رو نگه نداشتین و از این چرت و پرتا ...
وای خدا اون روز باید قیافه ی فرزین رو میدیدین ..
اصن دیدنی بودااااااا
شده بود عین ماست
تموم نقشه هایی که واسه بابام و ثروتش کشیده بود ، شد باد هوا ...

چادرمو میپوشم و از در میزنم بیرون تا اومدم سوار ماشین شم ، یهو یه دستمال گرفتن جلو دهنمو ...
سیاهی مطلق ..

آوای خیس
نویسنده:ترنج

-.....

پنج ساعت بعد :

با وحشت چشمامو باز میکنم
خدایا من چی میدیدم ..
ارسلان ..
نامزدم ، حالا هرچند سوری
با زنجیر آویزونش کرده بودن ، از همه جاش خون میبارید ..
قطره اشک سمجی از چشمم پایین چکید

کاپیشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

دهنمو بسته بودن ، تقلا کردنم واسه حرف زدن بی فایده بود .
صدای خسته و ضعیفش به گوشم خورد :

- نترس حواسم بهت هست
نمیزارم یه مشت آشغال عوضی بخوان زنمو اذیت کنن .

با شنیدن لفظ زنم ناخودآگاه لبخند رو لبم نشست .
به چشماش زل زدم ، تو نگاهش غم ، شیطنت و یه حسی که اسمشو نمیدونم موج میزد .
این روزا چم شده بود ؟
چی شده بود که من ، منی که انقد متنفر بودم از دوست داشتن ، اینجوری با یه کلمه دلم بلرزه
چی شد که اینجوری شد ...

کپی شد
آوای خیس

نویسنده:ترنج

انقد از این حرفش حرصی شدم که دلم میخواست یه مشت بکوبم تو صورتش
ولی حیف ، حیف که حتی قدرت تکلم رو هم ازم گرفته بودن .
کلافه از اینکه نمیتونم هیچ غلطی بکنم ، دوباره لایه اشکی ، دیدمو تار کرد .

- ملیکاااا !!!!
داری گریه میکنی؟
بابا بخدا شوخی کردم ، بت نمیومد انقد دل نازک باشی

بهش حق میدادم ، اون تا به حال این روی منو ندیده بود
ولی چقدر مرد بود که هوامو داشت
چقدر مرد بود که حرفاش آرومم میکرد ...
انگار بعد از سال ها ، قلبم داشت غلط اضافه میکرد .
چشمایی که سال ها از من فرمان برده بودن ، حالا نافرمانی میکردن ...
دلی که سالها روی خوشی به کسی نشون نمیداد ، حالا با هر کلمه اش میلرزید ...

نویسنده:ترنج

در با صدای قیژی باز شد
باورم نمیشد ...
میدونستم نامرده ولی حتی فکرشم نمیکردم انقد پست باشه ...

چسب دهنمو برداشت :

- سلام دختر عمو ، خوش میگذره ؟

با نفرت تف انداختم رو صورتش :

خیلی پستی فرزین ، خیلی پستی .

اولش تو شک بود ، فکر نمیکرد همچین کاری بکنم ، ولی

کپی نشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

و نیشگون محکمی از رونم گرفتم
از شدت درد تفسم بند اومد
داد ارسلان بلند شد :

مردتیکه بیناموس ، زورت به زن من رسیده ؟
ولش کن آشغال عوضی ...
ولش کنننننننننن ....

اولین بارم بود که ضجه های ارسلان رو میشنیدم ، آدم محکمی مثل اون ...
حتی بعید میدونستم بتونه خواهش کنه ..
قلبم از این همه حقارت به درد اومد

کپی شد
آوای خیس
نویسنده:ترنج

فرزین دوباره اومد سمتم ، موهامو تو دست گرفت و مجبورم کرد نگاش کنم :

نمیگم عاشقت بودم نه .
ولی اونقدری دوست داشتم که بتونم خوشبختت کنم .
ولی وقتی فهمیدم انقد احمقی که ای پسره ی مزخرفو به من ترجیح بدی ،
ازت بدم اومد .
ولی ...
آخه حیف اون همه پول باباجونته عزیزم ...

عزیزمش را کشدار و با پوزخند گفت . نگاه نفرت بارم روش سنگینی کرد :

خبببببببب من میرم و شما زوج های عاشقو تنها میزارم .

کپیشده
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- میخوای چه بلایی سرم بیاریییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟

جوابمو نداد و رفت سمت ارسلان
منو ارسلان روبه روی هم با زنجیر بسته شده بودیم و هیچ جوری نمیتونستیم خودمونو نجات بدیم .
فرزین ارسلانو باز کرد :

- بازت کردم بتونی واسه آخرین لحظات عمرت آزاد باشی ...

من : عوضیییی میخوای چه بلایی سرش بیاری؟؟؟؟؟

فرزین : نترس تا فردا زنده میمونه .

اینو گفت و رفت بیرون و به ضجه هام بی اعتنا بود .

کپی کن
آوای خیس
نویسنده:ترنج

ارسلان از جا بلند شد و اومد رو به روم . دستشو آورد بالا و انگشت شصتشو آروم کشید زیر چشمم
ناخودآگاه گریم شدت گرفت ، جوری که میخواستم درد تموم این سال هامو اشک بریزم .
انگار اولین کسی بود که داشت اشکامو پاک میکرد ، اولین کسی که
مهم بودم براش ..
اولین من ...

- هیششششش گریه نکن .
از گریه کردنت خوشم نمیاد ..

میخواد بکشتت ، چجوری گریه نکنم ؟؟؟؟؟

بعد گفتن این حرف ، یهو تو آغوش
گرمی فرو رفتم ...

آوای خیس

نویسنده:ترنج

قلبم ضعیف شده بود .
قلبی که انتظار های زیادی داشت
ازش ..
بوسه ای رو سرم کاشت :

- من اگه بخوام ، هرکاری از دستم برمیاد . مثل همین الان ..
ببین اشکتو بند آوردم ...

متوجه شدم اشکام بند اومده
مثل دختر بچه های گناهکار سرمو انداختم پایین
ازش خجالت می کشیدم
انگشت اشارشو گذاشت زیر چونم
و سرمو آورد بالا :

باورم نمیشد جادوی سیاه یه دختر خجالتی و مظلوم باشه
که اینجوری اشک بریزه .

قلبم اومد تو دهنم ، اون از کجا میدونست (جادوی سیاه)
لقب من بود . لقب امنیتی من ...
از کجا میدونست ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
این روی ارسلان واسم ناشناخته بود
مرموز ...

نویسنده : ترنج

در باز شد و یکی از همون بادیگارد های فرزین دو تا ظرف غذا گذاشت و رفت .
ارسلان رفت سمت غذا ها ..
خدایی چجوری تو این وضعیت غذا از گلوش پایین میرهههههههههههه
در ظرف رو باز کرد :

به به زرشک پلو با مرغ
غزال میگفت خیییییییلی دوست داری

- من تو این شرایط فقد زهر مار دوست دارم

اوه چه عصبی .

قاشقی رو پر کرد و آورد سمت دهنم
سئوالی نگاهش کردم که گفت :

کپی نشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

خب با دست بسته که نمیتونی غذا بخوری . من بهت میدم .

تا دهنمو باز کردم که بگم میل ندارم
قاشقو کرد تو حلقم .
چند تا قاشق دیگه هم خوردم :

خودت بخور ، من دیگع نمیخوام

- من فعلا گشنم نیست

الکی نگو ، بخور ببین چه مزه ای میده خب .

یهو محکم لباشو گذاشت رو لبام و نرم بوسید .
اونقدری تو بهت بودم که حتی پلک نمیزدم .
بعد سی ثانیه ازم جدا شد :

اومممممممم ، خوشمزست
دلم میخواد دوباره تستش کنم .

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

می‌ریخت .
سنگینی نگاهمو حس کرد که گفت :

چرا اینجوری نگاه میکنی ؟
زنمی دلم خواست ببوسمت . حق اعتراض هم نداری همسر عزیزم

کپی‌رایت کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

پارت ۳۵

صدای باز شدن در ، هر دومونو از جا پروند

- به به ، به به
چه زوج عاشقی

چی میشنیدم ؟؟؟؟؟؟
ساشاااااااااااااااا
اون که ..

- آره درست فکر میکنی
من که الان باید تو زندون باشه

به ارسلان نگاه کردم
تو چشماش آرامش و اطمینان بود
بی توجه به من و دنیایی از سئوال تو مغزم رو به ساشا

کپی کننده
آوای خیس
نویسنده: نرگس

برو به صاحبت بگو بیاد .

ساشا تا خواست دهن بار کنه
یکی دیگه اومد اومد داخل
یه مرد با کت و شلوار سورمه ای
کراوات سرخ
موهاش مشکی
چشماش عصبی بود
خیلی عصبی ...
رو به ارسلان گفت :

ببین منو دور نزن
بگو ببینم قراره چه غلطی کنی ؟

ارسلان :
من بگم ؟؟؟؟؟؟؟
جناب آرتام مهرزاد ، خبرا که دست شماست .

ساشا :
آرتام این حرف نمیزنه .
بزار بکشمیش
این و اون خونواده نکبتش فقد واس ما شر دارن .

کپی کننده
آوای خیس
نویسنده: ترنج

آرتام :

نترس ، خیلی زنده نمیمونه

پارت ۳۶

بعدشم اشاره به من کرد و گفت :

دست و پای این بدبختم باز کنید ،
آخرین لحظه های عمرشو آزاد باشه

من : خیلی پستی اشغال عوضی

آرتام : ببین ، اگه اون نامزد مزخرفت
جای امینو نگرفته بود
یا بهتره بگم اگه با ما همکاری میکرد
الان توی بدبخت اینجا نبودی عزیزم

ارسلان از لای دندان های کلیک شده غرید :

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:نرجس

حرومزاده با زن من درست حرف بزن

ساشا بی توجه به بحث های ارسلان و آرتام ، اومد و دست و پامو باز کرد
از فرصت استفاده کردم و یه دونه
محکم زدم لای پاش
حالا که میخواستن شهیدم کنن ، چه بهتر که ازم یه خاطره خفن داشته باشن ...
از درد رو ی زمین افتاد و یکی از بادیگارد ها اومد سمتم و موهامو تو دست گرفت و شروع کرد و کتک زدنم

-.....

یک ساعت بعد :

پهلو هام به شدت درد میکرد
نفس که میکشیدم کمرم تیر میکشید .

آوای خیس

نویسنده:ترنج

از جام بلند شدم که از شدت درد نفسم رفت و آخم بلند شد از ارسلانم بدجوری پذیرایی کرده بودن ولی تا صدامو شنید از جاش
بلند شد و اومد سمتم
از کمرم گرفت و خوابوندم روی تخت :

- ببین با خودت چیکار کردی ؟

حقش بود دلم میخواست بیشتر بزنمش

- فک کنم پهلوهات آسیب دیده باشه

به دنبال این حرفش دستشو برد سمت لباسم که محکم دستشو گرفتم :

چیکار داری میکنم ؟

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- میخوام ببینم چقدر آسیب دیده

لازم نیست طوری نشده .

بی توجه بهم ، دستامو با یه دستش گرفت و بالای سرم نگه داشت و با
اونیکی دستش مشغول وارسی کردن پهلوهام شد
از خجالت چشمامو بسته بودم
دلم میخواست اب شم و برم تو زمین

- خیلی بد آسیب دیدی

صداش گرفته بود و غم تو چشماش موج میزد
دستشو نوازش وار روی شکم و پهلو هام کشید
از داغی دستاش ، آتیش میگرفتم
ای کاش اینطور با قلب بی جنبه ام بازی نمیکرد
یهو حرفای آرتام تو مغزم اکو شد :

اگه ارسلان جای امینو نگرفته بود ...

بی توجه به دردم از جا پریدم :

ارسلان تو واقعا کی هستی ؟
آرتام چی میگفت ؟
یعنی چی تو جای امینو گرفتی ؟؟؟

عین پسر بچه های گناهکار سرشو انداخت پایین و شروع به حرف زدن کرد :

ببین ، امین که وارد سپاه شد و رفت تو بخش حفاظت اطلاعات
انگار واسم شد یه الگو
چهار سال جون کندم تا بتونم
وارد سازمان بشم
توی اون عملیات ...

اشکی رو گونه اش چکید ، سریع پاکش کرد و ادامه داد :

بعد از شهادت امین ، من جاشو گرفتم
اونقدر مخفیانه کار کردم که حتی غزال ، عزیزترین کسم هم نفهمید واقعا چیکارم ...
تا این که توی این عملیات خواستم انتقام امینو بگیرم

نویسنده:ترنج

از طرفی نمیخواستم وارد بازی بشی و از طرف دیگه هم جونت تو خطر بود .
روزی که بهم پیشنهاد اون نقشه رو دادی ، قبول کردم چون میخواستم ازت محافظت کنم ...

با شنیدن صدای گلوله ، هر دو از جا پریدیم ..
ارسلان با خوشحالی گفت :

نقشه انجام شد ، ملیکا بدو باید بریم بیرون

- هاااا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

دستمو کشید دنبال خودش
با لگد رفت توی درو بازش کرد ..

کاپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

دستمو انقد محکم گرفته بود که از درد آخم بلند شد :

آیییییییی ، ارسلان چیکار میکنی ؟

- هیسسسسسسس هیچی نگو دنبالم بیا

از اینجوری حرف زدنش دلم گرفت
تو شرایط قهر کردنم نبودم
مدام صدای تیراندازی به گوش میخورد و ارسلان تنها تکیه گاهم شده بود .
یهو صدای دو نفر از پشت به گوشم خورد :

کیان ، بگیرشون اگه در رفتن آقا میکشتمون .

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

فقط یکیشون مسلح بود ، کلت رو گرفت سمتم
با وحشت ارسلانو صدا زدم ، ولی انگار نمیشنید
فقط دستمو دنبال خودش میکشید
سرمو برگردوندم
اسلحه رو نشون کرده بود روم
صدای شلیک گلومه همانا و سوزش
پام و سیاهی رفتن چشمام همانا
ارسلان با

کپی نکنید

ارسلان با وحشت کشوندم پشت یکی از دیوارا
جایی که بودیم شبیه یه کارخونه متروکه بود و جا واسه قایم شدن زیاد داشت .
یه جوری کوبوندم تو دیوار که آخم بلند شد
دستشو محکم گذاشت رو دهنم
اشکام تو سرازیر شدن از همدیگه
سبقت میگرفتن .
دستشو از رو دهنم برداشت ، انگار تازه متوجه پام شده بود
با صدای بغض آلودی که دل خودمم به حالم میسوخت
گفتم :

ولم کن ارسلان ، تو همش به فکر خودتی
حتی نفهمیدی تیر خوردم ...

بی توجه به ممانعت هام محکم بغلم کرد :

آوای خیس
نویسنده:ترنج

دست خودم نبود که گریم شدت گرفت . انگار دوست داشتم بیشتر بهم توجه کنه ...
دستشو نوازش وار رو کمرم میکشید
یهو درد پام اونقدر سدید شد که نفسم رفت :

ارس .. ارسلان .. حا .. حالم .. ب .. ب.. بده ..

آوای خیس
نویسنده:ترنج

نگرانی تو چشماش موج میزد
با اطمینان گفت :

باید تیرو در بیاریم

- این وسط دکتر از کجا بیارم
چی میگی واسه خودت

من بلدم ، خودم درش میارم

- ن.. نه .. بدون بیهوشی ..
میمیرم از درد

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

اگه درش نیاریم بدتر میشع حالت
ممکنه عفونت کنه

- باشه اصن تو راست میگی
ولی تو اوضاعی که هر لحظه ممکنه پیدامون کنن که نمیشه ..

با دست به آهنی که زیر پامون بود اشاره کرد :

فکر کنم اینجا باید زیر زمینی چیزی باشه

به سختی از جام بلند شدم و خودمو کشوندم اونور تر ارسلان آروم ، به طوری که صدا بلند نشه درشو باز کرد :

ببین ، حدسم درست بود
اینجا چند تا پله هس
زیرش میخوره به یه اتاقی

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

اومد سمتم و دست انداخت زیر زانوم
و بلندم کرد ...

از زبان ارسلان :

فقط خدا میدونه وقتی اینجوری بغلش میکردم و سرشو به سینم می چسبوندم چه حسی داشتم ...
از پله ها بردمش پایین و برگشتم و درو بستم ..
خوشبختانه یه لامپ داشت ، روشنش کردم و رفتم سمت ملیکا
معلوم بود خیلی ترسیده ..
دستمو آروم گذاشتم رو پاش :

ملیکا ؟

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- بله

چیر تیزی داری ؟ چیزی که بشه باهاش پوستتو بشکافم

- گیره ی موهام فلزیه ، مثل چاقو عمل میکنه ..
همیشه همراهمه ..

گیره رو از تو موهاش در آورد و گذاشت کف دستم
نقره ای بود و یه گل ظریف و زیبای صورتی رنگ بالاش کار شده بود
گیره رو به پوستش نزدیک کردم
چشماشو بست ..
دستمو گذاشتم رو گونش و نگاهمو به مردمک های لرزونش دوختم :

- میدونم ، ممکنه درد زیادی داشته باشی خواسته ی خیلی زیادی هم هس اگه ازت بخوام جیغ نزنی ..

بازومو گرفتم سمت دهنشو ادامه دادم :

- هر جا دردت گرفت ، دستمو گاز بگیر

نویسنده:ترنج

سری به نشونه ی تایید تکون داد
کارمو شروع کردم ، قلبم بیقراری میکرد ، میترسیدم آسیبی بهش برسه
دفعه اولم نبود که همچین کاری میکردم ولی ملیکا ، هرکسی نبود ...
تیر رو که در آوردم چشماشو از شدت درد بست ..
لباشو به دندون کشید
فقط خدا میدونه وقتی درد میکشید خودم زجر میکشیدم
حتی یه بارم بازوم گاز نگرفت ..
این دختر ، خدادادی دلبر بود
لااقل واسه من اینطوری بود ، ای کاش میدونست اون چشمای مشکیش جاذبه ی سیاه چاله رو داره ...
با همین چشماش دل و دین مارو برده بود ...

تکه ای از پیرهن سفیدم رو پاره کردم و بستم دور پای سفید و بلوریش
هنوز لباشو به دندون گرفته بود ..
با انگشت شصت ، لباشو از لای دندوناش کشیدم بیرون
چشماشو با تعجب باز کرد
دیگه طاقت نیاوردم و بوسه ی آرومی به لباش زدم

نویسنده:ترنج

فقط یک ثانیه ...
با همون یه ثانیه همه ی تنم رو سوزوند ..
با شیطنت همیشگی و ندامت توی چشماش گفت :

واسه تشکر بود .

- ولی کافی نیست ...

ابرومو با شیطنت بالا انداختم و در مقابل چشمای متعجبش
بدن ظریف و خوش تراشش رو در آغوش کشیدم
بدنش داغ بود
همه ی جونم رو میسوزوند
ولی این آتیشو دوست داشتم
خیلی دوستش داشتم ...
دستشو گذاشت پشت کمرمو و نوازشم کرد
به حرف اومدم :

ببین ، بیشتر از این دلبری کنی ، تضمین نمیدم نخورمت

کپی نشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

با خجالت سرشو پایین انداخت
ولی انگار یه چیزی یادش اومد :

- ارسلان ، ما اینجا قایم شدیم ، چجوری قراره پلیسا پیدامون کنن ؟

کلافه دستی تو موهام کشیدم :

نمیدونم ، اینطور که معلومه پلیس اصلا موفق نبوده ولی اگه نیرو های ناجا اومده بودن ، اوضاع خیلی فرق میکرد
الان فقد باید بتونیم از اینجا بزنیم بیرون

- اصن میفهمی چی میگی ؟
این همه نیرو اون بیرونه
چجوری بریم بیرون ؟

کاپشو کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

وای دختر یه نفس بگیر
توهم عین غزالی
بیس سئوالی میپرسه مگه ؟
میزاریم شب که شد ، فرار میکنیم
توهم کم آموزش ندیدی
خودم سر تمرین ها نیگات میکردم

- تو ؟ منو از کجا دیدی ؟

چند تا ضربه آروم به سرش زدم :

دختر خانوم ، قبلا هم بت گفتم
من جای امین اومدم
عین خودش ...
امین مثل سایه بود
من همینجوری شدم
همیشه حواسم به تیمم بود
ولی بدون اینکه بفهمن

- اوففففففففففف

بابا خفن ....
بجای این حرفا راه فرار پیدا کن

از زبان ملیکا :

همینجوری داشتم غر میزدم
به اتفاقات این روزا فکر میکردم
من میتونستم چند ماه دیگه همه چیزو تموم کنم ؟
میتونستم از مردی بگذرم که قلبم دیوانه وار میکوبید واسش ؟
میتونستم ؟
نه ، بخدا که نمیتونستم ...
ناخودآگاه آه عمیقی کشیدم
ارسلان با تعجب گفت :

چرا آه میکشی ؟

- بخاطر این وضعیتمون
جای مجرم و پلیس عوض شده

کپی کنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

چرا ؟
چون جناب آرتام مهرزاد ، آقازاده هستن
بسه دیگه ، حالم بهم میخوره از بس که دست رو هر پرونده ای گذاشتیم
میگن نه ، این آقازادس
محدودیت داره واسمون

ملیکا ، تو تاحالا دیدی من پرونده ی ناتموم داشته باشم ؟
وقتی پای قانون وسط باشه همه عین همن . شعار نمیدم
تو خودت شیوه ی کار من و امین رو دیده بودی
پسر مقام بلند پایه کشور که هیچ
اگه کسی خلاف قانون عمل کرده باشه ، من خود مقام بلند پایه رو میکشونم دادگاه

آوای خیس
نویسنده:ترنج

با بی حوصلگی گفتم :

ما آدم خوبا محکومیم به کنجی نشستن و غصه خوردن و البته تماشای مردم آزار زندگیمون .

دوباره به چشم های عسلی رنگش
خیره شدم و ادامه دادم :

ظالم همیشه سالمه ، همین .

چشمامو بستم و دراز کشیدم بلکه کمی از دردم کم شه .

کانال کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

از زبان ارسلان :

همه ی وجودم شده بود انتظار برای رسیدن شب و تاریکی ای که به همراه میاره .
ولی نگران بودم ، خیلی زیاد ..
ملیکا چطور. میتونست با این وضعیت پاش فرار کنه ..

چشمامو بستم مطمئن بودم خدا یه راهی جلو پام میزاره

کاسه کمند

آوای خیس

نویسنده:ترنج

یهو در با صدای مهیبی باز شد و قامت شاهرخ جلو روم نقش بست
باور کردنی نبود ...
غزال هم با یه لبخند ژکوند و ژست پیروز مندانه اومد رو به روم :

سلاااام داداشی
نجاتت دادم ...

اخمام رو کشیدم توهم :

با اجازه ی کی اومدی ؟
اگه اتفاقی واست بیافته چی

- اِ شاهرخ ببین چجوری باهام حرف میزنه

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

شاهرخ : هوی ارسلان با عروسکم درست صحبت کن

ارسلان : اوهو کی میره این همه راهوووووووووو

از زبان شاهرخ :

ملیکا خانوم رو بردیم بیرون
آرتام و ساشا رو دستگیر کردیم ..
ارسلان همیشه اینجوری بود ، حاضر بود جونشو بزاره وسط ولی مردم در امان باشن
حاضر بود همه جوره آسیب ببینه ولی امنیت کشور به خطر نیافته
ارسلان ، این روزا بیشتر از همیشه شبیه امین شده بود ...

غزال اومد سمتم ، خواست کنارم بشینه ..
با بدجنسی دستشو کشیدم که بی هوا افتاد تو بغلم
با شیطنت گفتم :

تو بغل من چیکار میکنی ؟

کپیسه کمند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

- اِ شاهرخ ولم کن ، الان یکی میبینه زشته

خب ببینن ، میگم زنمه دلم میخواد

- اوفففففف من که حرفت نمیشم ..
آها میخواستم یه چیزی بت بگم ..

همونجوری که صورتشو ناز میکردم گفتم :

خب بگو

- میگما دیدی ارسلان چجوری شده اینروزا ؟

چجوری شده ؟

- حس میکنم دارع میره قاطی مرغا

اوه ، تازه فهمیدی ؟

کپی نکنید
آوای خیس
نویسنده:ترنج

معلومه که میدونستم
من معنی نگاه یه مردو خوب میفهمم

- میدونی ...
به نظر من دوست داشتن بهتر از عشقه

چرا اینجوری فکر میکنی ؟

- ببین ، فاصله ی عشق و نفرت به اندازه ی یه تار مو هس
نگهداری از عشق خیلی سخته
میترسم از دستت بدم ...

عشق مراقبت میخواد ..
اگه حواست نباشع از دستش میدی

کپی کنند
آوای خیس
نویسنده:ترنج

دیگه اگه و اما نداره
هیچکس از آینده خبر نداره
پس انقد دست و پا نزن واسه فهمیدنش ، چون به هر حال رقم میخوره چه بخوای چه نخوای ..

- اوومممم تا حدودی موافقم باهات

همزمان به نقاشی ای که سید بهمون هدیه داده بود نگاه کردیم و این شعرو زمزمه کردیم :

عاشق شدم و محرم این کار ندارم

فریاد که غم دارم و غم خوار ندارم

کپی نشو کنند
آوای خیس

نویسنده:ترنج